Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

1274

उर्दू संग्रह

पुस्तक का नाम: मुन्तखब गुलिस्ताँ सैदा सेराज़ी रहमतुल्ला अलैहे

लेखक: मौलवी कबीरुद्दीन अहमद

प्रकाशन वर्ष: 1883

आगत संख्या: 1274

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

1274

1274;U

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

1274

منتخب گلستان سعدی شیرازی

رحمة الله علیه

که

بحکم سرکار برای امتحان لوور استاندرد مقرر است

بتصحیح

جناب لفتننت کرنیل اے. سی. توکر صاحب بهادر

و

مولوی کبیر الدین احمد

خان بهادر

بآلات مطبع اُردو گائیڈ واقع شهر

کلکته

در سنه ۱۸۸۳ع چاپ شد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بسم الله الرحمن الرحیم

باب اول

38
1-2-08

در سیرت بادشاهان

1274;U

حکایت * پادشاهی را شنیدم - که بکشتنِ اسیری اشارت کرد * بیچاره در حالتِ نومیدی بزبانی - که داشت - ملک را دُشنام دادن گرفت و سقط گفتن - که گفته اند * قول * هرکه دست از جان بشوید - هرچه در دل دارد بگوید * * بیت *

وقت ضرورت چو نماند گُریز
دست بگیرد سرِ شمشیرِ تیز

ملک پرسید - که چه میگوید ؟ یکی از وزرای نیک محضر گفت * ای خداوند ! میگوید که " اَلْکَاظِمِیْنَ الْغَیْظَ وَ الْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ - وَ اللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ " (†) ملک را بروی رحمت آمد - و از سرِ خونِ او درگذشت * وزیرِ دیگر - که ضدِّ او بود - گفت ابنای جنسِ ما را نشاید - که در حضرتِ پادشاهان جز براستی

(†) فرو می‌خورند غصه را و معاف میکنند مردمان را - وخدا دوست میدارد احسان کننده را * (قرآن جزء ۴ رکوع ۵)

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

سخن گویند * این ملک را دشنام داد - و نا سزا گفت * ملک
روی ازین سخن درهم کشید - و گفت - مرا دروغ وی پسندیده
تر آمد ازین راست که تو گفتی * که آنرا روی در مصلحت بود -
و این را بنا بر خیانتی - و خردمندان گفته اند دروغ مصلحت
آمیز به از راستی فتنه انگیز * بیت *

هر که شاه آن کند که او گوید * حیف باشد که جز نکو گوید

* مثنوی *

این لطیفه بر طاق ایوان فریدون نوشته بود

جهان ای برادر! نماند بکس
دل اندر جهان آفرین بند و بس
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت
که بسیار کس چون تو پرورد و کشت
چو آهنگ رفتن کند جان پاک
چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

۲ حکایت * یکی از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتگین
را بخواب دید بعد از وفات او بصد سال - که جملهٔ وجود او ریخته
بود و خاک شده - مگر چشمانش - که در چشم خانه میگردیدند *
سایر حکما از تاویل این خواب فرو ماندند - مگر درویشی که
تعبیر آن بجای آورد و گفت - هنوز چشمش نگرانست - که
ملکش با دگرانست * قطعه *

بس نامور بزیر زمین دفن کرده اند
کز هستیش بروی زمین یک نشان نماند
وان پیر لاشه را که سپردند زیر خاک

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

حکایت * طائفهٔ دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند - و منافذ کاروان بسته - و رعیت بلدان از مکاید ایشان مرهوب - و لشکر سلطان مغلوب - بحکم آنکه ملاذی منیع از قلهٔ کوهی بدست آورده بودند و ملجاء و ماوای خود ساخته - مدبران ممالک آن طرف در دفع مضرت ایشان مشورت کردند که اگر این طائفه همبرین نسق روزگاری مدارمت نمایند مقاومت ممتنع گردد * مثنوی *

درختی که اکنون گرفتست پای * بنیروی مردی بر آید ز جای
وگر همچنان روزگاری هلی * بگرد ونش از بیخ بر نگسلی
سر چشمه شاید گرفتن به میل * چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

سخن برین مقرر شد که یکی را بتجسس ایشان برگماشتند و فرصت نگاه میداشتند تا وقتی که بر سر قومی رانده بودند و مقام خالی مانده * تنی چند از مردان کار دیده و جنگ آزموده را بفرستادند تا در شعب جبل پنهان شدند * شبانگاه که دزدان باز آمدند سفر کرده و غنیمت آورده رخت بنهادند و سلاح بکشادند - اول دشمنی که بر سر ایشان تاختن آورد خواب بود - چندانکه پاسی از شب بگذشت

* بیت *

قرص خورشید در سیاهی شد * یونس اندر دهان ماهی شد

مردان دلاور از کمین گاه بدر جستند - و دست یکان یکان بر پشت بستند - و بامدادان همه را بدرگاه ملک حاضر آوردند * ملک همگنان را اشارت بکشتن کرد * اتفاقا دران میان جوانی بود - که میوهٔ عنفوان شبابش نو رسیده - و سبزهٔ گلستان عذارش نو دمیده - یکی از وزرا پایهٔ تخت ملک را بوسه داد - و روی شفاعت بر زمین

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نهاد - و گفت این پسر هنوز از باغ جوانی بهره نیافته - توقع بکرم و اخلاق خداوندی آنست - که ببخشیدن خون او بر بنده منت نهند * ملک روی ازین سخن درهم کشید و گفت * بیت *

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بدست
تربیت نا اهل را چون گردکان برگنبدست

نسل فساد ایشان منقطع کردن اولترست - که آتش نشاندن و اخگر گذاشتن - و افعی کشتن و بچه نگاه داشتن کار خردمندان نیست

* قطعه *

ابر گر آب زندگی بارد * هرگز از شاخ بید بر نخوری
با فرومایه روزگار مبر * کز نی بوریا شکر نخوری

وزیر این سخن را بشنید - طوعاً و کرهاً به پسندید و بر حسن رای ملک آفرین کرد - و گفت آنچه خداوند دام ملکه فرمود عین صوابست - امّا اگر در سلک بدان تربیت یافتی طبیعت ایشان گرفتی - و یکی از ایشان شدی * لیکن بنده امیدوار است - که بصحبت صالحان تربیت پذیرد و خوی خردمندان گیرد که هنوز طفلست - و سیرت بغی و عناد آن گروه در نهاد او متمکن نشده -

* قطعه *

پسر نوح با بدان بنشست * خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند * پی نیکان گرفت و مردم شد

این بگفت و طائفهٔ از ندمای ملک با وی بشفاعت یار شدند - تا ملک از سر خون او درگذشت - و گفت - بخشیدم - اگرچه مصلحت ندیدم *

* رباعی *

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دانی که چه گفت زال با رستم گرد * دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

دیدیم بسی آب ز سرچشمهٔ خرد * چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

فی الجمله پسر را بناز و نعمت پروردند و استاد ادیب بتربیت

او نصیب کردند تا حسن خطاب و رد جواب و سائر آداب خدمت

ملوک اورا بیاموخت - و در نظر همگنان پسندیده آمد * روزی

وزیر از حسن اخلاق او در حضرت ملک میگفت - که تربیت

عاقلان در وی اثر کرده - و جهل قدیم از جبلتش بدر رفته - و خوی

خردمندان گرفته - ملک از این سخن تبسم کرد و گفت * بیت *

عاقبت گرگ زاده گرگ شود * گرچه با آدمی بزرگ شود

سالی دو برین بر آمد طائفهٔ اوباش محلت درو پیوستند - و عقد

اخوت بستند - تا بوقت فرصت وزیر را با هر دو پسرش بکشت - و

در مغارهٔ دزدان بجای پدر بنشست - و عاصی شد - ملک انگشت

تحیر بدندان گرفت و گفت * * قطعه *

شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی

ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

در باغ لاله روید و در شوره بوم خس

* قطعه *

زمین شور سنبل بر نیارد * درو تخم امل ضائع مگردان

نکوئی با بدان کردن چنانست * که بد کردن بجائی نیک مردان

۵ حکایت * سرهنگ زادهٔ را بر در سرای اغلمش دیدم - که

عقل و کیاستی و فهم و فراستی زاید الوصف داشت - هم از عهد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

خُردي آثار بزرگي در ناصیهٔ او پیدا و لَمعانِ انوارِ زیرکي د
* بیت *
جبینَش مُبَیَّن
بالای سرش زِ هوشمندي * مي تافت ستارهٔ بلندي
فی الجُمله مقبولِ نَظَرِ سلطان آمد - که جمالِ صورت و کمالِ مَعني
داشت - و خردمندان گفته اند - توانگری بدلست نه بمال -
* بیت *
بزرگي بعقلست نه بسال
کودکی کو بعقل پیر بوَد * نزدِ اهلِ خرد کبیر بوَد
ابنای جنس بروی حَسَد بردند - و بجنایتي مُتَّهمش کردند
* مصرع * دشمن چه کند چون مهربان باشد دوست
ملک پُرسید که مُوجبِ خصومتِ ایشان در حقِّ تو چیست ؟ گفت
در سایهٔ دَولتِ خداوندي دام مُلکُهُ همگنان را راضي کردم - مگ
حسود - که راضي نمیشود الّا بزوالِ نعمتِ من - و دولت خداوند
باقي باد - * قطعه *
توانم آن که نیازارم اندرونِ کسی
حَسود را چکُنم کو ز خود برنج درست
بمیر تا برهي ای حسود کین رنجیست
که از مَشَقَّتِ او جُز بمرگ نتوان رَست
* قطعه *
شور بختان بآرزو خواهند * مُقبلان را زَوالِ نعمت و جا
گر نه بیند بروز شَپَّره چشم * چشمهٔ آفتاب را چه گنا
راست خواهي هزار چشم چنان * کور بهتر که آفتاب سی
٦ حکایت * یکی از ملوکِ عَجَم را حکایت کنند که دس

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

تطاول بمالِ رعیّت دراز کرده بود - وجور و اذیّت آغاز - تا بحدّی که خلق از مکایدِ ظلمش بجان آمده بودند - و از کُربت جورش راهِ غُربت گرفتند * چون رعیّت کم شد - و ارتفاع ولایت نقصان یافت خزینهٔ تهي ماند و دشمنان از هر طرف زور آوردند * قطعه *

هر که فریاد رسِ روزِ مُصیبت خواهد
گو در ایّامِ سلامت بجوانمردي کوش
بندهٔ حلقه بگوش ار ننوازي برود
لُطف کن لُطف که بیگانه شود حلقه بگوش

باری در مجلسِ او کتابِ شاهنامه میخواندند در زوالِ مملکتِ ضحّاک و عهدِ فریدون * وزیر ملک را پرسید که فریدون گنج و حشم نداشت - ملک چگونه برو مُقرّر شد ؟ گفت خلقی بتعصّب برو گرد آمدند - و تقویت کردند - پادشاهي یافت * گفت اي ملک چون گرد آمدن مردم موجبِ پادشاهیست - تو مر خلق را چرا پریشان میداري ؟ مگر سرِ پادشاهي نداري * * بیت *

همان به که لشکر بجان پروري * که سُلطان بلشکر کند سروري

ملک گفت - موجبِ گرد آمدنِ سپاه و رعیت چیست ؟ گفت پادشاه را کرم باید - تا برو گرد آیند - و رحمت تا در پناه مملکتش ایمن نشینند - و تُرا ازین هر دو یکی نیست * مثنوی *

نکند جور پیشه سلطاني * که نیاید ز گُرگ چوپاني
پادشاهی که طرحِ ظُلم فگند * پای دیوارِ مُلکِ خویش بکَند

ملک را پندِ وزیر ناصح موافقِ طبع نیامد - روی ازین سخن درهم کشید و بزندانش فرستاد * مُدّتی برنیامده بود - که بنی عمِّ ملک

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بمنازعت برخاستند * و ملک پدر خواستند * قومی که از دست تطاول او بجان آمده بودند - و پریشان شده بر ایشان گرد آمدند و تقویت کردند - تا ملک از تصرف او برفت و بر ایشان مقرر شد * قطعه *

پادشاهی کو روا دارد ستم بر زیر دست
دوستدارش روز سختی دشمن زور آورست
با رعیت صلح کن وز جنگ خصم ایمن نشین
زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است

۷ حکایت * پادشاهی با غلامی عجمی در کشتی نشسته بود * غلام هرگز دریا ندیده - و محنت کشتی نیازموده - گریه و زاری آغاز نهاد - و لرزه بر اندامش افتاد * چندان که ملاطفت کردند - آرام نگرفت * ملک را عیش ازو منغص شد چاره ندانست * حکیمی دران کشتی بود - ملک را گفت - اگر فرمان دهی من او را خاموش گردانم * گفت غایت لطف باشد * بفرمود تا غلام را بدریا انداختند * باری چند غوطه بخورد مویش بگرفتند و سوی کشتی آوردند * بهر دو دست در سکان کشتی در آویخت * چون ساعتی برآمد - بگوشهٔ بنشست و قرار گرفت * ملک را پسندیده آمد و گفت - اندرین چه حکمت بود ؟ گفت - اول محنت غرق شدن نیازموده بود - و قدر سلامت کشتی نمیدانست * همچنین قدر عافیت کسی داند - که بمصیبتی گرفتار آید * قطعه *

ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید
معشوق منست آن که بنزدیک تو زشتست
حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

* بیت *

فرقست میان آنکه یارش در بر * با آنکه دو چشم انتظارش بر در

۸ حکایت * هرمز را گفتند - که از وزیران پدر چه خطا دیدی که بند فرمودی ؟ گفت خطائی معلوم نکردم - ولیکن دیدم - که مهابت من در دل ایشان بی کران است - و بر عهد من اعتماد کلی ندارد - ترسیدم که از بیم گزند خویش آهنگ هلاک من کنند پس قول حکما را کار بستم که گفته اند * قطعه *

ازان کز تو ترسد بترس ای حکیم * وگر با چو او صد برآئی بجنگ
نبینی که چون گربه عاجز شود * بر آرد بچنگال چشم پلنگ
ازان مار بر پای راعی زند * که ترسد سرش را بکوبد بسنگ

۹ حکایت * یکی از ملوک بی انصاف پارسائی را گفت - از عبادتها کدام فاضلتراست ؟ گفت - ترا خواب نیم روز - تا دران یک نفس خلق را نیازاری * * بیت *

ظالمی را خفته دیدم نیم روز * گفتم این فتنه است خوابش برده به
آنکه خوابش بهتر از بیداریست * آنچنان بد زندگانی مرده به

۱۰ حکایت * یکی از ملوک را شنیدم - که شبی در عشرت روز آورده بود - و در پایان مستی همیگفت * بیت *

ما را بجهان خوشتر ازین یکدم نیست
کز نیک و بد اندیشه و از کس غم نیست

درویشی برهنه بسر ما بیرون خفته بود - بشنید و گفت * بیت *

ای آن که باقبال تو در عالم نیست

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست

ملک را خوش آمد - صرهٔ هزار دینار از روزن بیرون داشت - وگفت دامن بدار * گفت دامن از کجا آرم که جامه ندارم * ملک را رحمت زیاده گشت - خلعتي بران مزید کرد - و پیشش فرستاد * درویش آن نقدها را باندک فرصتي بخورد - و پریشان کرد و باز آمد * بیت *

قرار بر کف آزادگان نگیرد مال

نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

در حالتي که ملک را پروای او نبود - حالش بگفتند * ملک بهم برآمد و روی درهم کشید * و ازینجا است که گفته اند اصحاب فطنت و خبرت - که از حدت وصولت پادشاهان پرحذر باید بود - که غالب همت ایشان بمعظمات امور مملکت متعلق باشد - وتحمل ازدحام عوام نکنند - گاهی بسلامی برنجند - و وقتي بدشنامی خلعت دهند *

* مثنوي *

حرامش بود نعمت پادشاه * که هنگام فرصت ندارد نگاه

مجال سخن تا نبیني به پیش * به بیهوده گفتن مبر قدر خویش

گفت این گداي شوخ چشم مبذر را - که چندین نعمت باندک مدت برانداخت - برانید که خزینهٔ بیت المال لقمهٔ مساکین است - نه طعمهٔ اخوان الشیاطین * * فرد *

ابلهي کو روز روشن شمع کافوری نهد

زود باشد کش بشب روغن نماند درچراغ

یکي از وزرای ناصح گفت - اي خداوند روي زمین - مصلحت آن می بینم که چنین کسان را وجه کفاف بتفاریق مجری باید داشت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

تا در نفقه اسراف نکنند * اما آنچه فرمودي از زجر و منع مناسب سیرت ارباب همت نیست * یکي را بلطف امیدوار کردن و باز بنومیدي خسته گردانیدن لایق اهل مروت نباشد * بیت *

بروی خود در اطماع باز نتوان کرد * چو بازشد بدرشتي فراز نتوان کرد

* بیت *

مرغ جائی پرد که چینه بود * نه بجائی رود که چی نبود

* قطعه *

کس نبیند که تشنگان حجاز * بلب آب شوره گرد آیند

هر کجا چشمهٔ بود شیرین * مردم و مرغ و مور گرد آیند

۱۱ حکایت * یکی از ملوک پیشین در رعایت ملک سستي کردی - و لشکر بسختي داشتي * لاجرم دشمنی صعب روی نمود - همه پشت دادند و روی بگریز نهادند * * بیت *

چو دارند گنج از سپاهي دریغ * دریغ آیدش دست بردن بتیغ

یکی از آنان - که با من دوستي داشت * ملامتش کردم - و گفتم دونست وناسپاس - و سفلهٔ حق ناشناس - که باندک تغیر حال از مخدوم قدیم برگردد - و حقوق نعمت سالها در نوردد * گفت اگر بکرم معذور داري شاید که اسپم بی جو بود - ونمد زین بگرو * سلطان که بزر با سپاهی بخیلي کند - با او بجان جوانمردی نتوان کرد *

* بیت *

زر بده مرد سپاهی را تا سر بدهد

وگرش زر ندهی سر بنهد در عالم

۱۲ حکایت * یکی از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیري

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

اُمید از زندگانی قطع کرده * ناگه سواری از در در آمد - و گفت بشارت باد مر ترا ! که فلان قلعه را بدولتِ خداوندی کشادیم - و دُشمنان را اسیر گرفتیم - و سپاه و رعیتِ ان طرف بجملگی مطیع فرمان شدند * ملک نفسی سرد برآورد و گفت - این مژده مرا نیست - دشمنانم راست - یعنی وارثان مُلک را * * قطعه *

درین امید بسر شد دریغ عمر عزیز
که آنچه در دلم است از دلم فراز آید
اُمید بسته بر آمد ولی چه فائده زانک
اُمید نیست که عمر گذشته باز آید

* قطعه *

کوس رحلت بکوفت دست اجل * ای دو چشمم وداع سر بکنید
ای کف دست و ساعد و بازو * همه تودیع یک دگر بکنید
بر من اوفتاده دشمن کام * آخر ای دوستان گذر بکنید
روزگارم بشد بنادانی * من نکردم شما حذر بکنید

۱۳ حکایت * بر بالین تُربتِ یحیی پیغمبر علیه السلام مُعتکف بودم - در جامعِ دِمَشق * یکی از ملوک عرب که به بی انصافی معروف بود بزیارت آمد و نماز گذارد - و حاجت خواست

* بیت *

درویش و غنی بندهٔ این خاک درند
آنانکه غنی‌تر اند محتاج ترند

آنگاه روی بمن کرد و گفت - از آنجا که همت درویشانست و صدق معاملهٔ ایشان توجهِ خاطر همراه من کنید ! که از دشمن صَعب

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

اندیشناکم- گفتمش بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت نبینی * * قطعه *

بباز وان توانا و قوت سر دست
خطاست پنجهٔ مسکین ناتوان بشکست
نترسد آن که بر افتادگان نبخشاید
که گر ز پای درآید کسش نگیرد دست
هر آنکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت
دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست
ز گوش پنبه برون آر و داد خلق بده
و گر تو می ندهی داد روز دادی هست

* مثنوی *

بنی آدم اعضاء یکدیگرند * که در آفرینش ز یک جوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار * دگر عضو ها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی * نشاید که نامت نهند آدمی

۱۴ حکایت * درویشی مستجاب الدعوة در بغداد پدید آمد * حجاج یوسف بخواندش و گفت مرا دعای خیر کن - گفت خدایا ! جانش بستان * گفت از بهر خدا این چه دعاست ؟ گفت این دعای خیر است ترا و جمله مسلمانان را * گفت چگونه؟ گفت اگر بمیری خلق از عذاب تو برهند و تو از گناهان * مثنوی *

ای زبردست زیردست آزار * گرم تا کی بماند این بازار
بچه کار آیدت جهان داری * مردنت به که مردم آزاری

۱۵ حکایت * یکی از وزرای معزول شده بحلقهٔ درویشان درآمد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

و برکت صحبت ایشان دروي اثر کرد - و جمعیت خاطرش دست داد * ملک بار دیگر باوي دل خوش کرد - و عملش فرمود - قبول نکرد و گفت معزولي به که مشغولي * * رباعي *

آنان که بکنج عافیت بنشستند
دندان سگ و دهان مردم بستند
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند
از دست و زبان حرف گیران رستند

ملک گفت هرآئینه مارا خردمند کافي باید - که تدبیر مملکت را شاید * گفت نشان خردمند کافي آن ست که بچنین کارها تن درندهد * * بیت *

همای بر همه مرغان ازان شرف دارد
که استخوان خورد و طایری نیازارد

۱۶ حکایت * سیاه‌گوش را گفتند - ترا ملازمت شیر بچه سبب اتفاق افتاد؟ گفت تا فضلهٔ صیدش میخورم - و از شر دشمنان در پناه صولتش زندگاني میکنم * گفتند اکنون که بظل حمایتش در آمدی - و بشکر نعمتش اعتراف نمودي - چرا نزدیکتر نیائي تا در حلقهٔ خاصانت درآورد و از بندگان مخلصانت شمارد * گفت همچنان از بطش وي ایمن نیستم * بیت *

اگر صد سال گبر آتش فروزد * چو یکدم اندران افتد بسوزد -

گاه افتد که ندیم حضرت سلطان زر بیابد - و گاه باشد که سرش برود و حکما گفته اند - که از تلون طبع بادشاهان پرحذر باید بود - که وقتی بسلامی برنجند - و گاهی بدشنامی خلعت دهند و گفته‌اند -

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

که ظرافت بسیار هنر ندیمان است و عیب حکیمان * بیت *
تو بر سر قدر خویش میباش و وقار * بازی و ظرافت بندیمان بگذار

۱۷ حکایت * یکی از رفیقان شکایت روزگار نامساعد بنزدیک من آورد و گفت کفاف اندک دارم و عیال بسیار - طاقت بار فاقه نمی آرم و بارها در دلم می آید که باقلیم دیگر نقل کنم تا بهر صفت زندگانی کرده آید و کس را بر نیک و بد من اطلاع نباشد * بیت *

بس گرسنه خفت و کس ندانست که کیست
بس جان بلب آمد که برو کس نگریست

باز از شماتت اعدا می اندیشم که بطعنه در قفای من بخندند و سعی مرا در حق عیال بر عدم مروت حمل کنند و گویند * قطعه *

به بین آن بی حمیت را که هرگز * نخواهد دید روی نیک بختی
تن آسانی گزیند خویشتن را * زن و فرزند بگذارد به سختی

در علم محاسبه چنانکه معلوم است چیزی دانم * اگر بمعونت شما جهتی معین شود - که موجب جمعیت خاطر باشد - بقیهٔ عمر از عهدهٔ شکر آن بیرون نتوانم آمد * گفتم ای برادر عمل پادشاهان دو طرف دارد - امید نان - و بیم جان * خلاف رای خردمندان است بامید نان در بیم جان افتادن * * قطعه *

کس نیاید بخانهٔ درویش * که خراج زمین و باغ بده
یا بتشویش غصه راضی شو * یا جگر بند پیش زاغ بده

گفت این سخن موافق حال من نگفتی - و جواب سوال من نیاوردی - نشنیدهٔ ؟ هر که خیانت نورزد دستش از حساب نلرزد * بیت *

راستی موجب رضای خداست * کس ندیدم که گم شد از ره راست

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

و حکما گفته اند که چهار کس از چهار کس بجان آیند - خراجي از سلطان - و دزد از پاسبان - و فاسق از غماز - و روسپي از محتسب * آنرا که حساب پاکست - از محاسبه چه باکست ؟ * بیت *

مکن فراخ روی در عمل اگر خواهي
که وقت رفع تو باشد مجال دشمن تنگ
تو پاک باش و مدار اي برادر از کس باک
زنند جامهٔ نا پاک گازران بر سنگ

گفتم حکایت آن روباه مناسب حال تست که دیدندش گریزان و افتان و خیزان میرفت * کسي گفتش چه آفتست - که موجب چندین مخافتست ؟ گفت شنیده‌ام - شتران را بسخره مي گیرند * گفتند اي سفیه ! شتر را با تو چه مناسبت است ؟ و ترا با او چه مشابهت ؟ گفت خاموش - اگر حاسدان بغرض گویند که این نیز شتر بچه است و گرفتار آیم - کرا غم تخلیص من باشد ؟ و تا تریاق از عراق آورده شود - مار گزیده مرده بود * ترا همچنین فضل است و دیانت - و تقوی و امانت - و لیکن متعنتان درکمین - و مدعیان گوشه نشین - اگر آنچه حسن سیرت تست بخلاف آن تقریر کنند - در معرض خطاب پادشاه افتي - دران حالت کرا مجال مقال باشد - پس مصلحت آن می بینم که ملک قناعت را حراست کني - و ترک ریاست گوئي - که علافان گفته اند *

* بیت *

بدریا در منافع بی شمار است * و گر خواهي سلامت برکنار است

رفیق چون این سخن بشنید - بهم برآمد - و روي در هم کشید - و

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

سخنان رنجش آمیز گفتن گرفت - که این چه عقل است و کفایت - و فهم و درایت ؟ قول حکما درست آمد - که گفته اند - دوستان در زندان بکار آیند - که بر سفره همه دشمنان دوست نمایند * قطعه *

دوست مشمار آنکه در نعمت زند
لاف یاري و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست
در پریشان حالي و در ماندگي .

دیدم که متغیّر می شود و نصیحت بغرض میشنود - بنزدیک صاحب دیوان رفتم - بسابقه معرفتي که در میان ما بود - صورت حالش بگفتم و اهلیت و استحقاقش بیان کردم - تا بکاری مختصرش نَصَب کردند * روزي چند بر آمد لطف طبعش را بدیدند و حسن تدبیرش را بپسندیدند * کارش ازان در گذشت و بمرتبهٔ والاتر ازان متمکّن گشت - همچنان نَجْم سعادت در ترقي بود تا بارج ارادت رسید - مقرّب حضرت سلطان گشت - و مشار الیه و معتمد علیه شد * بر سلامت حالش شادماني کردم و گفتم

* بیت *

ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار
که آب چشمهٔ حیوان درون تاریکیست

* بیت *

منشین تُرش تو از گردش ایام که صبر
گرچه تلخ است ولیکن بر شیرین دارد

دران مُدّت مرا باطائفهٔ یاران اتفاق سفر حجاز افتاد * چون از زیارت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

مکّه باز آمدم - دو منزلم استقبال کرد * ظاهر حالش دیدم پریشان و بر هیأت درویشان - گفتم که حال چیست ؟ گفت چنان که تو گفتی - طائفهٔ حسد بردند - و بخیانتم منسوب کردند - و ملک دام مُلکهُ در کشف حقیقت آن استقصاء نفرمود - و یاران قدیم و دوستان صمیم از کلمهٔ حق خاموش گردیدند - و صحبت دیرینه فراموش کردند * قطعه *

نه بینی که پیش خداوند جاه * ستایش کنان دست بر بر نهند
و گر روزگارش در آرد ز پای * همه عالمش پای بر سر نهند

فی الجمله بانواع عقوبت مبتلا بودم - تا درین هفته - که مژدهٔ سلامت حُجّاج رسید - از بند گرانم خلاص دادند * گفتم موعظهٔ من قبول نه کردی - که گفتم عمل پادشاهان چون سفر دریاست - سودمند و خطرناک - یا گنج بر گیری یا در تلاطم امواج بمیری *

* بیت *

یا در بهر دو دست کند خواجه در کنار
یا موج روزی افگندش مُرده بر کنار

مصلحت ندیدم ازین بیش ریش درویش بناخن ملامت خراشیدن - و نمک پاشیدن - بدین دو بیت اختصار کردم *قطعه*

ندانستی که بینی بند بر پای * چو در گوشت نیامد پند مردم
دگر ره گر نداری طاقت نیش * مکن انگشت در سوراخ کژدم

۱۸ حکایت * آورده اند - که نوشیروان عادل را در شکار گاه صیدی کباب میکردند * نمک نبود * غلامی بروستا فرستاد - تا نمک آرد * گفت بقیمت بستانی - تا بی رسمی نشود - و دیه خراب

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نگردد - گفت بدین قدر چه خلل زاید ؟ گفت بنیاد ظلم اول در جهان اندک بوده است - هرکه آمد بران مزید کرد - تا بدین غایت رسیده * * قطعه *

اگر ز باغ رعیّت ملک خورد سیبی
بر آورند غلامان او درخت از بیخ
بنیم بیضه که سلطان ستم روا دارد
زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ

* بیت *

نماند ستمگار بد روزگار * بماند برو لعنت پایدار

۱۹ حکایت * عاملی را شنیدم که خانهٔ رعیّت خراب کردی - تا خزانهٔ سلطان آبادان کند - بی خبر از قول حکما که گفته اند - هرکه خلق را بیازارد - تا دل سلطان بدست آرد - خدای تعالی همان خلق را برو گمارد - تا دمار از نهاد او برارد * * بیت *

آتش سوزان نکند با سپند * آنچه کند دود دل دردمند

گویند - سر جمله حیوانات شیر است و کمترین جانوران خر * و باتفاق خردمندان خر بار بر به که شیر مردم در * * مثنوی *

مسکین خر اگرچه بی تمیز است * چون بار همیبرد عزیز است
گاوان و خران بار بردار * به ز آدمیان مردم آزار

ملک را طرفی از ذمایم اخلاقش بفراست معلوم شد - در شکنجه کشیدش - و بانواع عقوبتش بکشت * * قطعه *

حاصل نشود رضای سلطان * تا خاطر بندگان نه جوئی
خواهی که خدای بر تو بخشد * با خلق خدای کن نکوئی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

آورده اند - که یکی از ستم دیده گان بر سر او گذشت - و در حال تباه او تامل کرد و گفت * * قطعه *

نه هر که قوّتِ بازو و منصبي دارد
بسلطنت بخورد مالِ مردمان بگزاف
توان به حلق فرو بردن آستخوانِ دُرشت
ولي شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف

۲۰ حکایت * مردم آزاری را حکایت کنند - که سنگي بر سرِ صالحي زد * درویش را مجالِ انتقام نه بود * سنگ را با خود همیداشت - تا وقتي که ملک را بران لشکری خشم آمد - در چاه زندانش کرده - درویش بیامد و سنگ بر سرش کوفت * گفتا تو کیستي و این سنگ بر من چرا زدی ؟ گفت من فلانم - و این سنگ همان است که در آن تاریخ بر سرِ من زدي * گفت چندین روزگار کجا بودی ؟ گفت از جاهت اندیشه میکردم - اکنون که در چاهت دیدم - فرصت را غنیمت شمردم - که زیرکان گفته اند *

* مثنوي *

نا سزائي را چو بیني بخت یار * عاقلان تسلیم کردند اختیار
چون نداری ناخنِ درنده تیز * با بدان آن به که کم گیري ستیز
هر که با پولاد بازو پنجه کرد * ساعدِ مسکینِ خود را رنجه کرد
باش تا دستش ببندد روزگار * پس بکامِ دوستان مغزش بوار

۲۱ حکایت * یکي از مُلوک را مرضي هائل بود - که اعادهٔ ذکر آن نا کردن اولی تر است * طائفهٔ از حکمای یونان مُتّفق شدند - که مر این رنج را دوائي نیست - مگر زهرهٔ آدمي که

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بچندین صفت موصوف باشد * بفرمود - تا طلب کردند * دهقان پسري یافتند بدان صفت که حکما گفته بودند * پدر و مادرش را بخواندند - و بنعمت بی کران خشنود کردند - و قاضی فتوی داد - که خون یکی از رعیّت ریختن براي سلامت نفس پادشاه روا باشد * جلاد قصد او کرد * پسر سر سوي آسمان کرد و بخندید * ملک پرسید درین حالت چه جای خندیدن است ؟ گفت - ناز فرزندان بر پدر و مادر باشد - و دعوی پیش قاضي برند - و داد از پادشاه خواهند * اکنون پدر و مادر بعلّت حطام دنیوي مرا بخون درسپردند - و قاضی بکشتنم فتوی داد - و سلطان مصلحت خویش در هلاک من می بیند - بجز خدای عزّ و جلّ پناهی نمی بینم * * بیت *

پیش که بر آورم ز دستت فریاد ؟
هم پیش تو از دست تو میخواهم داد

سلطان را ازین سخن دل بهم بر آمد - و آب در دیده بگردانید - و گفت - هلاک من اولی تر - که خون بیگناهی ریختن * سر و چشمش ببوسید - و در کنار گرفت - و بنعمت بي اندازه خوشنود گردانید - و آزادش کرد - گویند - همدران روز ملک شفا یافت *

* قطعه *

همچنان در فکر آن بیقیم که گفت * پیل باني بر لب دریاي نیل
زیر پایت گر بداني حال مور * همچو حال تست زیر پاي پیل

۲۲ حکایت * یکي از بندگان عمرو لیث گریخته بود - کسان در عقبش رفتند و باز آوردند * وزیر را با وي غرضي بود - اشارت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بکشتن کرد - تا دیگر بندگان چنین کاری نکنند * بنده پیش عمرو لیث سر بر زمین نهاد و گفت * * بیت *

هرچه رود بر سرم چون تو پسندی رواست
بنده چه دعوی کند ؟ حکم خداوند راست

اما بموجب آن که پروردهٔ نعمت این خاندانم - نخواهم که در قیامت بخون من گرفتار آئي * اگر بیگناه بنده را خواهي کشت باری بتاویل شرعي بکش - تا بقیامت ماخوذ نباشي * گفت تاویل چه گونه کنم ؟ گفت اجازت ده تا من وزیر را بکشم - آنگه بقصاص او کشتن بفرما - تا بحق کشته باشي * ملک بخندید و وزیر را گفت - چه مصلحت می بیني ؟ گفت ای خداوند ! این شوخ دیده را بصدقهٔ گور پدرت آزاد کن - تا مرا در بلا نیفگند - گناه از منست - که قول حکما را معتبر نداشتم - که گفته اند *

* قطعه *

چو کردي با کلوخ انداز پیکار * سر خود را بنادانی شکستي
چو تیر انداختی بر روي دشمن * حذر کن کاندر آماجش نشستي

۲۳ حکایت * ملک زوزن را خواجهٔ بود کریم النّفس و نیک محضر - که همگنان را در مواجهه حرمت داشتي - و در غیبت نکو گفتي * از وی حرکتي صادر شد - که در نظر سلطان ناپسندیده آمد * مصادره فرمود - و عقوبت کرد * سرهنگان پادشاه بسوابق انعام معترف بودند - و بشکر آن مرتهن - در مدّت توکیل او رفق و مدارا کردند - و زجر و معاقبت او روا نداشتند * قطعه *

صلح با دشمن خود کن و گرت روزي او

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن
سخن آخر بدهان میگذرد موذي را
سخنش تلخ نخواهي دهنش شیرین کن

تا آنچه مضمون خطاب ملک بود از عهدهٔ بعضي اران بدر آمد - و ببقیت در زندان بماند * یکی از مُلوک نواحي در خفیه پیامش فرستاد - که ملوک آن طرف قدر چُنان بُزرگوار ندانستند و بي حرمتي کردند * اگر راي عزیز فُلان - بجانب ما اِلتفاتي کند - در رعایت خاطرش - هرچه تمامترست - سعی کرده شود - که اعیان حضرت بدیدار وي مُفتقرند و بجواب این حروف منتظر * خواجه برین وقوف یافت - و از خطر اندیشید * در حال جوابي مختصر - چنان که مصلحت دید که اگر بر ملا افتد فتنه نباشد - بر قفای ورق بنوشت - و روان کرد * یکي از مُتعلقان - که برین واقف بود ملک را اِعلام کرد که فُلان را که حبس فرمودهٔ - با مُلوک نواحي مُراسله دارد * ملک بهم بر آمد و کشف این خبر فرمود * قاصد را بگرفتند - و رساله را بخواندند * نوشته بود - که حسن ظنّ بُزُرگان در حقّ بنده بیش از فضیلت بنده است - و تشریف قبولي - که فرموده اند - بنده را امکان اجابت آن نیست بحکم آنکه پروردهٔ نعمت این خاندانم و باندک مایهٔ تغیّر خاطر با ولي نعمت قدیم بیوفائي نتوان کرد - چنانچه گفته‌اند * بیت * انراکه بجای تست هردم کرمی * عُذرش بنه ار کند بعُمری ستمی ملک را سیرت حق شناسي وي پسندیده آمد - و خلعت و نعمت بخشید - و عُذر خواست - که خطا کردم و ترا بي گناه آزردم *

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

گفت بنده درین حال هرخداوند را خطائي نمي بيند - بلکه تقدیر خداوندِ حقیقی چنین بود - که هر این بنده را مکروهي رسد پس بدست تو اولی تر که سوابقِ حقوقِ نعمت و ایادیِ منّت برین بنده داري - که حکما گفته اند * مثنوی *

گر گزندت رسد ز خلق مرنج * که نه راحت رسد ز خلق نرنج
از خدا دان خلافِ دشمن و دوست * که دلِ هر دو در تصرّفِ اوست
گرچه تیر از کمان همی گذرد * از کمان دار بیند اهل خرد

۲۴ حکایت * یکی در صنعتِ کُشتي گرفتن بسر آمده بود * که سه صد و شصت بند فاخر درین علم دانستي - و هر روز بنوعی دیگر کشتي گرفتی * مگر گوشهٔ خاطرش با جمال یکي از شاگردان میلی داشت * سه صد و پنجاه و نه بندش بیاموخت مگر یک بند که در تعلیم آن تاخیر کردي * في الجُمله پسر در صنعت و قُوّت بسر آمد - و کسی را با او امکان مُقاومت نماند - بحدّي که روزي پیش ملک آن عهد گفت - که استاد را فضیلتی که بر منست - از روی بزرگیست و حقّ تربیت - وگرنه - بقُوّت از وی کمتر نیستم - و بصنعت با او برابرم * ملک را این سخن ناپسند آمد - بفرمود - تا مُصارعت کنند * مقامی مُتّسع ترتیب کردند - و ارکانِ دولت و اعیانِ حضرت و زور آوران اقالیم حاضر شدند * پسر چون پیل مست در آمد بصدمتی که اگر کوه آهني بودي - از جاي بر کندی * استاد دانست که جوان بقُوّت ازوی بر تر است - و بصنعت برابر * بدان بند غریب - که ازو پنهان داشته بود - در آویخت * پسر دفع آن ندانست * اُستاد او را بدو

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دست از زمین بر داشت - و بالای سر بگردانید - و بر زمین زد * غریو از خلق بر آمد * ملک فرمود استاد را خلعت و نعمت بی قیاس دادن - و پسر را زجر و ملامت کرد - که با پرورنده خویش دعوی مقاومت کردی و بسر نبردی * پسر گفت - ای خداوند ! استاد بزور آوری بر من دست نیافت * بلکه مرا در علم کشتی دقیقهٔ مانده بود - که از من دریغ همیداشت - امروز بدان دقیقه بر من دست یافت * استاد گفت از بهر چنین روز نگاه میداشتم - که حکما گفته اند - دوست را چندان قوّت مده - که اگر دشمنی کند - بتواند * نشنیدهٔ که چه گفت آنکه از پروردهٔ خود جفا دید

* قطعه *

یا وفا خود نبود در عالم * یا مگر کس درین زمانه نکرد
کس نیاموخت علم تیر از من * که مرا عاقبت نشانه نکرد

۲۵ حکایت * درویشی مجرد بگوشهٔ صحرا نشسته بود - پادشاهی برو گذر کرد * درویش - ازانجا که ملک قناعت است - سر بر نیاورد - و التفات نکرد * سلطان از انجا که شوکت سلطنت است - بهم بر آمد و گفت - این طایفهٔ خرقه پوشان بر مثال حیوانند - اهلیت و آدمیت ندارند - وزیر نزدیک درویش آمد و گفت - سلطان روی زمین بر تو گذر کرد - چرا خدمت نکردی و شرط ادب بجا نیاوردی ؟ گفت ملک را بگوی توقّع خدمت از کسی دار - که توقّع نعمت از تو دارد * دیگر آنکه ملوک از بهر پاس رعیت اند - نه رعیّت از بهر طاعت ملوک * * قطعه *

پادشه پاسبان درویش است * گرچه نعمت بفر دولت اوست

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

گوسفند از برای چوپان نیست * بلکه چوپان برای خدمت اوست

* قطعه *

گر یکی را تو کامران بینی * دیگریرا دل از مجاهده ریش
روزکی چند باش تا بخورد * خاک مغز سر خیال اندیش
فرق شاهی و بندگی برخاست * چون قضای نوشته آمد پیش
گر کسی خاک مرده باز کند * نشاند توانگر از درویش

ملک را گفتهٔ درویش آستوار آمد - گفت - از من چیزی بخواه - گفت آن خواهم که دیگر بار زحمتم ندهی * گفت مارا پندی ده - گفت *

* بیت *

دریاب کنون که نعمتت هست بدست
کین نعمت و ملک می رود دست بدست

۲۶ حکایت * یکی از وزرا پیش ذوالنون مصری رفت - و همت خواست - گفت روز و شب بخدمت سلطان مشغولم و بخیرش آمیدوار و از عقوبتش ترسان * ذو النون بگریست و گفت اگر من خدا را چنین ترسیدمی که تو سلطان را - از جملهٔ صدیقان بودمی *

* قطعه *

گر نبودی آمید راحت و رنج * پای درویش بر فلک بودی
ور وزیر از خدا بترسیدی * همچنان کز ملک ملک بودی

۲۷ حکایت * پادشاهی بکشتن بی گناهی اشارت کرد - بیچاره بزبانی که داشت - گفت ای ملک ! بموجب خشمی - که ترا برمن است - آزار خود مجوی ! گفت چگونه ؟ گفت این عقوبت برمن بیک نفس بسر آید - و بزهٔ آن برتو جاوید بماند *

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

* رباعي *

دوران بقا چو بادِ صحرا بگذشت
تلخي و خوشي و زشت و زیبا بگذشت
پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد
بر گردن او بماند و بر ما بگذشت

ملک را نصیحت او سودمند آمد - و از سرِ خونِ او در گذشت *

۲۸ حکایت * وزرای نوشیروان در مهمی از مصالح مملکت اندیشه می کردند - و هریک بر وفق دانشِ خود رائی میزدند * ملک نیز همچنین تدبیری اندیشه کرد - بوزرجمهر را راي ملک اختیار آمد * و زیران دیگر در سرّ با او گفتند - که رای ملک را چه مزیّتِ دیدي بر فکر چندین حکیم ؟ گفت - بموجب آن که انجام کار معلوم نیست - و رای همگنان در مشیّت است - که صواب آید یا خطا - پس مُوافقت رای او اولتر - تا اگر خلاف صواب آید - بعلّت مُتابعت او از مُعاتبت ایمن باشیم - که گفته‌اند * مثنوي *

خلافِ رای سلطان رای جُستن * بخونِ خویش باشد دست شُستن
اگر شه روز را گوید شبست این * بباید گفت اینک ماه و پَروین

۲۹ حکایت * سیاحی گیسوان بتافت - که من علویم و با قافلهٔ حجاز بشهری در آمد - که از حج می آیم - و قصیدهٔ پیش ملک برد - که من گفته ام * یکي از ندمای ملک در آن سال از سفر دریا آمده بود - گفت - من او را در عید اضحی ببصره دیده‌ام - حاجي چه گونه باشد ؟ دیگری گفت من اورا میشناسم پدرش نصراني بود * و شعرش در دیوان انوري یافتند * ملک

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

فرمود - زجرش کنند - تا چندین دروغ چرا گفت ؟ گفت - ای خداوند روی زمین سخنی دیگر دارم - اگر راست نباشد - هر عقوبت که فرمائی - سزاوارم * گفت آن چیست ؟ گفت -

* قطعه *

غریبی گرت ماست پیش آورد * دو پیمانه آبست و یک چمچه دروغ
گر از بنده لغوی شنیدی مرنج * جهان دیده بسیار گوید دروغ

ملک بخندید و گفت - ازین راستر سخنی نگفتی * بفرمود - تا آنچه مامول او بود - مهیا داشتند *

۳۰ حکایت * یکی از پسران هارون الرشید پیش پدر آمد خشم آلوده و گفت - فلان سرهنگ زاده مرا دشنام داد * هارون الرشید ارکان دولت را گفت - جزاء چنین کس چه باشد ؟ یکی اشارت بکشتن کرد - دیگری بزبان بریدن - و دیگری بمصادره * هارون گفت - ای پسر ! کرم آنست - که عفو کنی - و اگر نتوانی تو نیزش دشنام ده - نه چندان که انتقام از حد بگذرد - که ظلم از طرف تو باشد - و دعوی از قبل خصم

* قطعه *

نه مرد آن بنزدیک خرمند * که با پیل دمان پیکار جوید
بلی مرد آنکسست از روی تحقیق * که چون خشم آیدش باطل نگوید

* مثنوی *

یکی را زشت خوی داد دشنام
تحمل کرد و گفت ای نیک فرجام
بتر زانم که خواهی گفت آنی
که دانم عیب من چون من ندانی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

۳۱ حکایت * با طائفهٔ بزرگان در کشتی نشسته بودم * زورقی در بحر غرق شد - دو برادر در گردابی افتادند * یکی از بزرگان ملّاح را گفت که بگیر این هر دو غریق را - که پنجاه دینارت بهر یک میدهم * ملّاح یکی را برهانید و آن دیگری جان بحق تسلیم کرد * گفتم بقیت عمرش نمانده بود - ازان در گرفتن تقصیر کردی * ملاح بخندید و گفت - آنچه تو گفتی یقین است و دیگر میل خاطرِ من برهانیدن این بیشتر بود بسبب آن که وقتی در راهی مانده بودم - این مرا بر شتر خود نشانده - و از دست آن دیگر تازیانه خورده بودم * گفتم صَدَقَ اللّٰهُ الْعَظِیْم - مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهٖ وَمَنْ اَسَاءَ فَعَلَیْهَا (†) * قطعه *

تا توانی درونِ کس مخراش * کاندرین راه خارها باشد
کارِ درویش مستمند برار * که ترا نیز کارها باشد

۳۲ حکایت * یکی از مُلوکِ عرب را شنیدم که با متعلقانِ دیوان فرمود - که مرسوم فُلان را چندان که هست مُضاعف کنید - که مُلازم درگاه است و مُترصّدِ فرمان - و سائر خدمتگاران بلهو و لعب مشغولند - و در ادای خدمت متهاوِن * صاحب دلی بشنید و گفت - علو درجاتِ بندگان بدرگاه حق جلّ و علا همین مثال دارد * نظم *

دو بامداد گر آید کسی بخدمت شاه

(†) راست گفت خدای بزرگ - کسیکه کار نیک کرد پس برای خودش کرد و کسیکه بد کرد پس آن بدی بر نفس ویست * (قران جزء ۲۴ رکوع ۲۰)

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

سیوم هر آینه در وی کند بلطف نگاه
اُمید هست پرستندگان مُخلص را
که نا اُمید نگردند ز آستانِ اِله

* مثنوی *

مهتری در قُبول فرمان است * ترکِ فرمان دلیلِ حرمان است
هر که میمای راستان دارد * سرِ خدمت بر آستان دارد

۳۳ حکایت * تنی چند در صُحبتِ من بودند - ظاهرِ ایشان بصلاح آراسته - و باطن بفلاح پیراسته * یکی از بزرگان در حقِ این طائفه حسن ظنِّ بلیغ داشت - و اِدراری مُعیّن کرده - مگر یکی از اینان حرکتی کرد که مناسب حال درویشان نبود - ظنِّ آن شخص فاسد گشت - و بازار اینان کاسد * خواستم - تا بطریقی کفافِ یاران مستخلص کنم * آهنگ خدمتش کردم * دربانم رها نکرد - و جفا گفت * معذورش داشتم

* قطعه *

در میر و وزیر و سلطان را * بی وسیلت مگرد پیرامن
سگ و دربان چون یافتند غریب * این گریبان گرفت و آن دامن

چندان که مقرّبان حضرتِ آن بزرگ بر حال من وقوف یافتند - باکرامم در آوردند - و بر تر مقامی مُعیّن کردند - اما بتواضع فروتر نشستم و گفتم

* بیت *

بگذار که بندهٔ کمینم * تا در صفِ بندگان نشینم

گفت * مصراع * الله الله چه جای این سخنست ! * بیت *

گر بر سر و چشمِ من نشینی * نازت بکشم که نازنینی

فی الجُمله بنشستم و از هر دری سخن در پیوستم تا حدیث زلّت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

یاران در میان آمد - گفتم * قطعه *

چه جرم دید خداوند سابق الانعام
که بنده در نظر خویش خوار میدارد
خدای راست مسلّم بزرگی و الطاف
که جرم بیند و نان بر قرار میدارد

حاکم این سخن را پسندید - و اسباب معاش یاران فرمود تا باز مهیّا دارند - و مؤنت ایام تعطیل را وفا کنند * شکر نعمت بگفتم - و زمین خدمت ببوسیدم - و عذر جسارت خواستم و در حال بیرون آمدم و گفتم * قطعه *

چو کعبه قبلهٔ حاجت شد - از دیار بعید
روند خلق بدیدار او بسی فرسنگ
ترا تحمّل آمثال ما بباید کرد
که هیچ کس نزند بر درخت بیبر سنگ

۳۴ حکایت * ملک زادهٔ گنج فراوان از پدر میراث یافت - دست کرم بر کشاد - و داد سخاوت بداد - و نعمت بی دریغ بر سپاه و رعیّت بریخت * قطعه *

نیاساید مشام از طبلهٔ عود * بر آتش نه که چون عنبر ببوید
بزرگی بایدت بخشندگی کن * که تا دانه نیفشانی نروید

یکی از جلسای بی تدبیر نصیحتش آغاز کرد - که ملوک پیشین این مال بسعی اندوخته اند - و از برای مصلحتی نهاده - دست ازین حرکت کوتاه کن - که واقعها در پیشست و دشمنان در کمین نباید که بوقت حاجت در مانی * قطعه *

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

اگر گنجي کني بر عاميان بخش * رسد مر هر گدای را برنجی
چرا نستاني از هريک جوی سيم * که گرد آيد ترا هر روز گنجی
ملک زاده روی ازين سخن درهم کشيد - و موافقِ رايِ بلندش
نيامد - و مر او را زجر فرمود و گفت - مرا خداوند تعالی مالکِ
اين ممالک کرده است تا بخورم و ببخشم - نه پاسبانم - که نگهدارم *

* بيت *

قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت
نوشيروان نمرد که نام نکو گذاشت

۳۵ حکايت * ظالمي را حکايت کنند - که هيزم درويشان
خريدی بحيف و توانگران را دادی بطرح * ناگاه صاحب دلي
بر او گذر کرد و گفت * بيت *
ماري تو که هرکرا به بيني بزني * يا بوم که هرکجا نشيني بکني؟

* قطعه *

زورت از پيش ميرود با ما * با خداوند غيب دان نرود
زورمندي مکن بر اهلِ زمين * تا دعائی بر آسمان نرود
حاکم ازوی برنجيد و روی درهم کشيد و بروی التفات نکرد * تا شبی
آتش در انبارِ هيزمش افتاد - و سائرِ املاکش بسوخت - و از
بسترِ نرمش بخاکسترِ گرمش نشاند * اتفاقاً همان شخص بروی
گذر کرد - ديدش که با ياران همي گفت - ندانم که اين آتش از
کجا در سرای من افتاد * گفت از دودِ دلِ درويشان * قطعه *
حذر کن ز دودِ درونهای ريش * که ريشِ درون عاقبت سر کند
بهم بر مکن تا تواني دلی * که آهی جهانی بهم بر زند

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

شنیدم که بر کاخ کیخسرو نبشته بود * قطعه *

چه روزهای فراوان چه عمرهای دراز
که خلق بر سر ما بر زمین بخواهد رفت
چنان که دست بدست آمد ست ملک بما
بدستهای دگر همچنین بخواهد رفت

۳۶ حکایت * دو برادر بودند - یکی خدمت سلطان کردی - و دیگر بسعی بازو نان خوردی * باری آن توانگر درویش را گفت - که چرا خدمت نکنی تا از مشقت کار کردن برهی ؟ گفت - تو چرا کار نکنی تا از مذلت خدمت رستگاری یابی - که خردمندان گفته اند - نان جو خوردن و بر زمین نشستن به از کمر زرین بستن و بخدمت ایستادن * بیت *

بدست آهک تفته کردن خمیر * به از دست بستن به پیش امیر

* قطعه *

عمر گران مایه درین صرف شد * تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا ؟
ای شکم خیره بنانی بساز * تا نکنی پشت بخدمت دوتا

۳۷ حکایت * هارون الرشید را چون ملک مصر مسلم شد - گفت - بخلاف آن طاغی - که بغرور ملک مصر دعوی باطل کردی - نبخشم این ملک را مگر بکمترین بندگان خویش * سیاهی داشت نام او خصیب - مملکت مصر بوی ارزانی داشت - و آورده اند که عقل و فراست او بمثابه بود - که سالی طائفه از حراث مصر شکایت بنزدیک او آوردند - که بر کنار رود نیل پنبه کاشته بودیم - باران بی وقت آمد - و تلف کرد * گفت پشم بایستی کاشتن تا

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

تلف نشدی * حکیمی شنید - بخندید و گفت * مثنوی *

اگر روزی بدانش بر فزودی * ز نادان تنگ تر روزی نبودی
بنادان آنچنان روزی رساند * که دانا اندر آن حیران بماند

* مثنوی *

بخت و دولت بکاردانی نیست * جز بتائید آسمانی نیست
اوفتاده است درجهان بسیار * بی تمیز ارجمند و عاقل خوار
کیمیا گر بغصه مرده و رنج * ابله اندر خرابه یافته گنج

۳۸ حکایت * اسکندر را پرسیدند - که دیار مشرق و مغرب را بچه گرفتی ؟ که ملوک پیشین را خزاین و عمر و لشکر بیش از تو بود - و چنین فتحی میسر نشد * گفت بعون الله تعالی هر مملکت را که بگرفتم رعیتش را نیازردم - و نام بادشاهان پیشین جز بنیکوئی نبردم * * بیت *

بزرگش نخوانند اهل خرد * که نام بزرگان بزشتی برد

* قطعه *

این همه هیچست چون می بگذرد
بخت وتخت و امر و نهی و گیر و دار
نام نیک رفتگان ضایع مکن
تا بماند نام نیکت بر قرار

۳۹ حکایت * کسی مژده پیش نوشیروان عادل برد - و گفت که فلان دشمن ترا خدای عز وجل برداشت * گفت - هیچ شنیدی - که مرا گذاشت ؟ * فرد *

مرا بمرگ عدو جای شادمانی نیست

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

که زندگانیِ ما نیز جاوِداني نیست

۴۰ حکایت * گروهی از حُکما در بارگاهِ کِسری بملصحتی سخن میگفتند * بزرجمهر خاموش بود * گفتند - چرا درین بحث با ما سخن نگوئي ؟ گفت - وزرا برمثالِ اَطِبّا اند - و طَبیب دارو نَدهد مگر بسقیم - پس چون بینم که رایِ شما بر صوابست - مرا در آن سخن گفتن حکمت نباشد * قطعه * چو کاري بی فضولِ من برآید * مرا دروَي سخن گفتن نشاید وگر بینم که نا بینا و چاهست * اگر خاموش بنشینم گُناهست

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

باب دوم

در اخلاق درویشان

---

۱ حکایت * یکی از بزرگان پارسائی را گفت - که چه گوئی در حقِ فلان عابد ؟ که دیگران در حقِ او بطعنه سخنها گفته اند * گفت در ظاهرش عیب نمي بینم - و در باطنش غیب نمیدانم-

* قطعه *

هر کرا جامه پارسا بینـــي * پارسا دان و نیـــک مرد اِنکار
ور نداني که در نهانش چیست * مُحتَسِب را درونِ خانه چه کار

۲ حکایت * درویشی را دیدم - که سر بر آستانِ کعبه همیمالید و مي گفت - یا غَفور - یا رحیم - تو داني که از ظَلوم و جَهول چه آید *

* قطعه *

عُذرِ تقصیرِ خدمت آوردم * که ندارم بطاعت اِستظهار
عاصیان از گناه تَوبه کنند * عارفان از عبادت اِستغفار
عابدان جَزای طاعت خواهند - و بازرگانان بهای بضاعت - من بنده امید آورده ام نه طاعت و بدَریوزه آمده ام نه ببضاعت *

* بیت *

گر کُشی ور جُرم بخشي روي و سر بر آستانم
بنده را فرمان نباشد هرچه فرمائي بر آنم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

* قطعه *

بر درِ کعبه سائلی دیدم * که همي گفت و میگرستی خوش
مي نگویم که طاعتم بپذیر * قلم عفو بر گناهم کش

۳ حکایت * عبد القادر گیلاني رحمة الله علیه را دیدند - که در حرم کعبه روي بر حصا نهاده مي نالید و مي گفت - ای خداوند ببخشای - و اگر مستوجب عقوبتم - در قیامتم نابینا برانگیز تا در روی نیکان شرمسار نشوم * * قطعه *

روی بر خاک عجز مي گویم * هر سحرگه که یاد مي آید
اي که هرگز فراموشت نکنم * هیچت از بنده یاد مي آید

۴ حکایت * دزدی بخانهٔ پارسائی در آمد - چندان که جست چیزی نیافت * دل تنگ باز گشت * پارسا را از حالِ او خبر شد - گلیمی که دران خفته بود برداشت و در رهگذرِ او انداخت - تا محروم نرود * * قطعه *

شنیدم که مردانِ راهِ خدا * دلِ دشمنان هم نکردند تنگ
ترا کی میسر شود این مقام * که بادوستانت خلافست وجنگ

مودت اهلِ صفا چه در روی و چه در قفا - نه چنان که در پشت عیب گیرند و در پیشت بمیرند * * بیت *

در برابر چو گوسفندِ سلیم * در قفا همچو گرگِ مردم در

* بیت *

هرکه عیبِ دگران پیشِ تو آورد و شمرد
بیگمان عیبِ تو پیشِ دگران خواهد برد

۵ حکایت * تنی چند از روندگان متفق در سیاحت بودند و

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

شریک رنج و راحت - خواستم که موافقت کنم - مرافقت نکردند گفتم از کرم و اخلاق بزرگان بعید است روی از مصاحبت مسکینان برتافتن و فایده دریغ داشتن - که من در نفس خود آن قدر قوت و سرعت همي بینم که در صحبت مردان یار شاطر باشم نه بار خاطر - یکي از آن میان گفت - ازین که شنیدي دل تنگ مدار که درین روزها دزدی بصورت صالحان بر آمد و خود را در سلک صحبت ما منتظم کرد * ازآنجا که سلامت حال درویشان است - گمان فضولش نبردند و بیاري قبولش کردند * * بیت *

چه دانند مردم که در جامه کیست
نویسنده داند که در نامه چیست

* مثنوي *

ظاهر حال عارفان دلق است * این قدر بس که روی در خلقست
در عمل کوش و هرچه خواهي پوش * تاج بر سر نه و علم بر دوش
ترک دنیا و شهوت است و هوس * پارسائي نه ترک جامه و بس
در قزاگند مرد باید بود * بر مخنث سلاح جنگ چه سود
روزی تا بشب رفته بودیم - و شبانگاه در پای حصاری خفته * دزد بی توفیق ابریق رفیق برداشت که بطهارت مي رود - او خود بغارت رفت * * بیت *

نا سزاي که خرقه در بر کرد * جامهٔ کعبه را جل خر کرد

چندان که از نظر درویشان غایب شد برخي برفت و درجی بدزدید * تا روز روشن شد آن تاریک مبلغی راه رفته بود و رفیقان بی گناه خفته * بامدادان همه را بقلعه درآوردند و بزندان کردند *

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ازان تاریخ باز ترکِ صحبت گفتیم و طریقِ عُزلت گرفتیم * که گفته اند

چو از قومی یکی بی دانشي کرد
نه کِه را منزلت ماند نه مِه را
نمي بیني که گاوي در عَلَف زار
بیالاید همه گاوانِ ده را

گفتم سپاس و مِنّت خدایرا عزّ و جلّ - که از فوائدِ درویشان محروم نماندم - اگرچه بصورت از صحبت وحید شدم - امّا بدین فائده مُستفید گشتم و مرا همه عمر این نصیحت بکار آید * مثنوي *

بیک نا تراشیده در مجلسي * برنجد دلِ هوشمندان بسي
اگر بِرکهٔ پر کُنند از گُلاب * سگی در وي اُفتد کند مَنجلاب

۶ حکایت * آورده اند - زاهدي مهمانِ پادشاهی بود * چون بطعام بنشستند - کمتر از آن خورد - که اِرادتِ او بود - و چون بنماز برخاستند - بیشتر از آن کرد که عادتِ او بود - تا ظنِّ صَلاح در حقِّ او زیادت کنند * * بیت *

ترسم نرسي بکعبه اي اَعرابي
کین ره که تو میروي به تُرکستانست

چون بخانه باز آمد - سُفره خواست تا تناوُل کند * پسري داشت صاحبِ فراست - گفت - اي پدر بدعوتِ سلطان بودي - طعام نخوردي - گفت در نظَرِ ایشان چیزی نخوردم که بکار آید - گفت نماز هم قضا کن که چیزي نکردي که بکار آید * قطعه *

اي هنرها نِهاده برکَفِ دست * عیبها را نهفته زیرِ بغل
تاچه خواهي خریدن اي مغرور * روز در ماندگي بسیمِ دغل

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

۷ حکایت * یاد دارم که در ایّام طفلي مُتعبّد بودم و شب خیز - و مُولع بزهد و پرهیز * شبي در خدمت پدر نشسته بودم - و همه شب دیده برهم نزده - و مُصحف عزیز در کنار گرفته - و طائفهٔ گرد ما خُفته * پدر را گفتم ازینان یکي سر بر نمي دارد که دوگانهٔ بگذارد * چنان خواب غفلت شان برده - که گوئي مُرده اند * گفت ای جان پدر اگر تو نیز بخفتي به که در پوستین خلق آفتي

* قطعه *

نبیند مُدّعي جز خویشتن را * که دارد پردهٔ پندار در پیش
گرت چشم خدا بینش ببخشد * نبیني هیچ کس مسکین تر از خویش

۸ حکایت * یکي از بزرگان را در مجلس می ستودند و در اوصاف حمیده اش مُبالغه می کردند * بعد از تأمّل سر برآورد و گفت - من آنم که من دانم * * قطعه *

شخصم بچشم عالمیان خوب منظر است
وز خُبث باطنم سر خجلت نهاده پیش
طاؤس را بنقش و نگاري که هست خلق
تحسین کنند و او خجل از پاي زشت خویش

۹ حکایت * یکي از صُلحای لُبنان - که مقامات او در دیار مغرب مذکور بود و بکرامت مشهور - بجامع دمشق در آمد - بر کنار برکهٔ کلاسه طهارت میساخت * ناگاه پایش بلغزید - بحوض در افتاد و بمشقّت بسیار از آنجا خلاص یافت * چون از نماز بپرداخت - یکي از اصحاب مر او را گفت - مرا مُشکلیست *

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

گفت آن چیستیت ؟ گفت - یاد دارم که روزي بر روی دریای مغرب میرفتي و قدمت تر نمي شد - و امروز در یک قامت آب از هلاکت چیزی نمانده بود - درین چه حکمتست ؟ شیخ درین فکرت زماني فرورفت * بعد از تأمّل بسیار سر بر آورد و گفت - نشنیدهٔ که سیّد کائنات صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمْ میفرماید که - لِيْ مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِيْ فِیْهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ - (+) و نگفت علی الدّوام * وقتي چنین بودي که بجبرئیل و میکائیل نپرداختي و دیگروقت با حفصه و زینب درساختی * بیت * دیدارمي نمائي و پرهیز میکني * بازار خویش وآتش ماتیز میکني

* مثنوي *

یکي پرسید زان گم کرده فرزند
که ای روشن گهر پیر خردمند
ز مصرش بوي پیراهن شنیدي
چرا در چاه کنعانش ندیدي
بگفت احوال ما برق جهانست
دمي پیدا و دیگر دم نهانست
گهی بر طارم اعلی نشینم
گهي بر پشت پاي خود نبینم
اگر درویش بر یک حال ماندی
سر دست از دو عالم بر فشاندی

(+) مرا با خدا وقتي از اوقات مي باشد که گنجایش ندارد دران وقت هیچ فرشتهٔ حضوري و نه هیچ پیمبر با کتاب *

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

۱۰ حکایت * در جامع بعلبک کلمهٔ چند از وعظ می گفتم با قومی افسرده و دل مرده از صورت راه بمعنی نبرده * دیدم که نفسم در نمي گیرد و آتشم در هیزم تر اثر نمي کند * دریغ آمدم تربیت ستوران و آئینه داري در مجلس کوران - ولیکن در معنی باز بود و سلسلهٔ سخن دراز * در معني این آیه وَ نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ - (†) * سخن بجائي رسیده بود - که مي گفتم

* قطعه *

دوست نزدیک تر از من بمن است
وین است مشکل که من از وي دورم
چکنم با که توان گفت که او
در کنار من و من مهجورم

من از شراب این سخن مست و فضلهٔ قدح در دست * که نا گاه روندهٔ در کنار مجلس گذر کرد و دُرِّ آخر در وی اثر * نعرهٔ چنان بزد که دیگران بموافقت او در خروش آمدند و خامان مجلس در جوش * گفتم سُبْحَانَ اللّٰهْ دوران با خَبَر در حضور و نزدیکان بي بصر دور * * قطعه *

فهم سخن چون نکند مُستمع * قوّت طبع از مُتکلّم مجوی
فُسحَتِ میدان ارادت بیار * تا بزند مرد سخن گوی گوی

۱۱ حکایت * شبی در بیابان مکّه از بیخوابي پاي رفتنم بماند * سر بنهادم و شُتُربان را گفتم - دست از من بدار - گفت اي برادر حَرَم درپیش است و حرامي درپس * اگر رفتي -

---

(†) ما نزدیک تر باو هستیم بنسبت رگ گردن * (قران جز ۲۶ رکوع ۱۶)

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

جان بسلامت بردي - و اگر خُفتی - مُردي * بیت *

خوشست زیرِ مُغیلان براهِ بادیه خُفت
شب رحیل ولی ترکِ جان بباید گفت

گفتم نشنیدهٔ که حُکما گفته اند * قطعه *

پاي مسکین پیاده چند رود * کز تحمّل ستوده شد بُختي
تا شود چشمِ فربهي لاغر * لاغري مرده باشد ارسختي

۱۲ حکایت * پارسائی را دیدم که بر کرانهٔ دریا نشسته بود و زخمِ پلنگ داشت و بهیچ دارو بِه نمي شد و مدّتها دران رنجوري شُکرِ خُداي عزّ و جلّ گفتی * پرسیدندش که شُکر چه میگذاري ؟ گفت شُکرِ آنکه - اَلحَمدُ لِلّٰهِ بمصیبتی گرفتارم نه بمعصیتي * * قطعه *

گر مرا زار بُکشتن دهد آن یارِ عزیز
تا نگوئي که در آن دم غمِ جانم باشد
گویم از بندهٔ مسکین چه گُنه صادر شد
گو دل آزرده شد از من غمِ آنم باشد

۱۳ حکایت * درویشی را ضرورتی پیش آمد - گلیمی از خانهٔ یاري بدزدید * حاکم فرمود - دستش ببرّند * صاحبِ گلیم شفاعت کرد - که اورا بحل کردم * گفت - بشفاعتِ تو حدِ شرع فرو نگذارم * گفت - راست فرمودي و لیکن هرکه از مالِ وقف چیزي بدزدد قطعش لازم نیاید که اَلوَقفُ لَایُملَکُ (†) و هرچه در ملکِ درویشانست وقفِ محتاجانست * حاکم را این سخن

(†) مال وقف ملک کسی نمي باشد *

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

آستوار آمد - و دست از وي بداشت * و ملامتش کرد که جهان بر تو تنگ آمده بود - که دزدي نکردي إلا از خانهٔ چنین یاري * گفت اي خداوند ! نشنیدهٔ که گفته اند - خانهٔ دوستان بروب و درِ دشمنان مکوب * بیت *

چون فرومانی بسختي تن بعجز اندر مده
دشمنان را پوست بر کن دوستان را پوستین

۱۴ حکایت * پادشاهی پارسائی را پرسید که هیچت از ما یاد مي آید ؟ گفت بلي هرگه که خداي عزّ و جلّ را فراموش میکنم یادت مي آرم * بیت *

هر سو دَوَد آن کِش ز برِ خویش براند
و آن را که بخواند بدرِ کس نه داند

۱۵ حکایت * یکي از صالحان بخواب دید پادشاهي را در بهشت و پارسائي را در دوزخ - پرسید که موجبِ درجات این چیست ؟ و سببِ درکات آن چه ؟ که من بخلافِ این همي پنداشتم * ندا آمد - که این پادشاه بارادتِ درویشان در بهشتست و این پارسا بتقرّبِ پادشاهان در دوزخ * قطعه *

دلقت بچه کار آید و تسبیح و مُرقّع
خود را ز عملهای نکوهیده بري دار
حاجت بکلاه برکي داشتنت نیست
درویش صفت باش و کلاهِ نَمَري دار

۱۶ حکایت * درویشی سر و پا برهنه با کاروانِ حجاز از کوفه همراهِ ما شد * نَظَر کردم معلومی نداشت * خرامان همي رفت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

و میگفت * * رباعي *

نه بر اُشتری سوارم نه چو اُشتر زیرِ بارم
نه خداوندِ رعیّت نه غلامِ شهریارم
نفسی میزنم آسوده و عمري بسر آرم
غم موجود و پریشانیِ معدوم ندارم

اُشتر سواري گفتش - ای درویش باز گرد - که بسختي بمیري * نشنید و قدم در بیابان نهاد و برفت * چون بنخلهٔ بني محمود برسیدیم - توانگر را اجل فرا رسید - درویش ببالینش فراز آمد و گفت - ما بسختي نمردیم و تو بر بُختي مُردي * بیت *

شخصي همه شب بر سرِ بیمار گریست
چون روز شد آن بمُرد و بیمار بزیست

* قطعه *

ای بسا اسپِ تیز رَو که بماند * که خرِ لنگ جان بمنزل بُرد
بس که در خاک تندرستان را * دَفن کردند و زخم خورده نمرد

۱۷ حکایت * عابدی جاهل را بادشاهي طلب کرد * عابد اندیشید - که داروئي بخورم تا ضعیف شوم - مگر حُسنِ ظنّي که در حقِ من دارد - زیادت شَوَد * آورده اند که داروئي بخورد - زهرِ قاتل بود بمُرد * قطعه *

آن که چون پسته دیدمش همه مغز
پوست بر پوست بود همچو پیاز
پارسایان روي در مخلوق
پشت بر قبله مي کنند نماز

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

* مثنوي *

تا زاهدِ عمرو و بکر و زیدي * اخلاص طلب مکن که شیدي
چون بنده خدای خویش داند * باید که بجز خدا نداند

۱۸ حکایت * کاروانی را در زمین یونان بزدند و نعمت بیقیاس بردند * بازرگانان گریه و زاري آغاز نهادند - خدا و رسول را شفیع آوردند * سود نداشت * قطعه *

چو پیروز شد دزد تیره روان * چه غم دارد از گریهٔ کاروان

لقمان حکیم در آن کاروان بود * یکی گفتش - کلمهٔ چند از حکمت بگوي- مگر از مال ما دست دارند - دریغ باشد که چندین نعمت ضایع شود * گفت - دریغ باشد کلمهٔ حکمت با اینان گفتن

* قطعه *

آهنی را که مورچانه بخورد * نتوان برد ازو بصیقل زنگ
با سیه دل چه سود گفتن وعظ * نرود میخ آهني در سنگ

* قطعه *

بروزگار سلامت شکستگان دریاب
که خیر خاطر مسکین بلا بگرداند
چو سائل از تو بزاري طلب کند چیزي
بده و گرنه ستمگر بزور بستاند

۱۹ حکایت * چندان که مرا شیخ اجل ابو الفرج شمس الدین بن جوزي رحمة الله علیه بترک سماع فرمودي و بخلوت و عزلت اشارت کردي عنفوان شبابم غالب آمدي و هوا و هوس طالب - ناچار بخلاف راي مربي قدمي چند برفتمي و از سماع و مجالست

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

درویشان حظّي بر گرفتمي و چون نصیحتِ شیخم یاد آمدي - گفتمي * بیت *

قاضي ار با ما نشیند بر نشاند دست را
مُحتَسِب گر مَي خورد معذور دارد مست را

تا شبي بجمع قومي برسیدم و دران میان مُطربي دیدم * بیت *

گوئي رگِ جان مي گُسلد نغمهٔ نا سازش
نا خوشتر از آوازهٔ مَرگِ پدر آوازش

گاهي انگُشتِ حریفان در گوش و گاهي بر لب - که خاموش !

* بیت *

نبیند کسي در سَماعت خوشي * مگر وقتِ رفتن که دم در کشي

* مثنوی *

چون بآواز آمد آن بربط سِراي * کد خدا را گفتم از بهرِ خدای
پنبه ام در گوش کن تا نشنَوَم * یا دَرم بکشاي تا بیرون رَوَم

فی الجمله پاسِ خاطرِ درویشان را مُوافقت کردم و شبي با چندین مُجاهَده بروز آوردم و گفتم * قطعه *

مُؤذّن بانگِ بي هنگام بر داشت
نمي داند که چند از شب گذشتست
دَرازي شب از مژگانِ من پر پُرس
که یک دم خواب در چشمم نگشتست

بامدادان بحُکم تَبَرُّک دستاري از سر و دیناري از کَمَر بکُشادم و پیشِ مُغنّي نهادم - و در کنارش گرفتم و بسي شکر گفتم * یاران ارادتِ من در حقِ وي خلافِ عادت دیدند و برِ خفّتِ عقلم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بخندیدند * یکی ازان میان زبان تعرض دراز کرد و ملامت کردن آغاز - که این حرکت مناسب رای خردمندان نکردی - که خرقهٔ مشائخ بچنین مطربی دادی که همه عمرش درمی در کف نبوده است و قراضهٔ در دف * * مثنوی *

مطربی دور ازین خجسته سرای
کس ندیدش دوباره در یکجای
راست چون بانگش از دهن برخاست
خلق را موی بر بدن برخاست
مرغ ایوان ز هول او بپرید
مغز ما برد و حلق خود بدرید

گفتم - زبان طعنه - آن به که کوتاه کنی بحکم آنکه مرا کرامت این شخص ظاهر شده است * گفت - مرا نیز واقف گردان - تا همچنین تقرب نمایم و بر مطایبهٔ که رفت - استغفار گویم * گفتم - بعلت آن که شیخ اجل بارها بترک سماع فرموده است و موعظتهای بلیغ گفته - و در سمع قبول من نیامده - تا امشب که مرا طالع میمون و بخت همایون بدین بقعه رهبری کرد و بدست این مطرب توبه کردم - که دیگر بار بقیت عمر خویش گرد سماع نگردم * قطعه *

آواز خوش از کام و دهان لب شیرین
گر نغمه کند ور نکند دل بفریبد
ور پردهٔ عشاق و نهاوند و عراق است
از حنجرهٔ مطرب مکروه نزیبد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

۲۰ حکایت * لُقمان حکیم را گفتند - ادب از که آموختي
گفت از بی آدَبان که هرچه از ایشان در نظرم ناپسند آمد ازان
پرهیز کردم * * مثنوي *

نگویند از سرِ بازیچه حرفي * کزان پندی نگیرد صاحبِ هوش
وگر صد بابِ حکمت پیشِ نادان * بخوانند آیدش بازیچه درگوش

۲۱ حکایت * عابدی را حکایت کنند - که شبی ده من
طعام خوردي و تا سحر در نماز ایستادی * صاحب دلی بشنید و
گفت اگر نیم نان بخوردی و بخفتی - بسیار ازین فاضلتر بودي

* قطعه *

اندرون از طعام خالي دار * تا دران نورِ معرفت بیني
تهي از حکمتي بعلّتِ آن * که پُري از طعام تا بیني

۲۲ حکایت * بخشایشِ الهي گم شدهٔ را در مناهي چراغِ
توفیق فرا راه داشت - تا بحلقهٔ اهلِ تحقیق درآمد ٥ بیمنِ قدمِ
درویشان و صدقِ نفسِ ایشان ذمایمِ اخلاقش بمحامد مُبدّل گشت *
دست از هوا وهوس کوتاه کرد و زبانِ طاعنان درحقِ وي دراز -
که بر قاعدهٔ اوّل است و زهد و صلاحش بي معوّل * بیت *

بعذر و توبه توان رستن از عذابِ خدای
ولیک مي نتوان از زبانِ مردم رست

طاقتِ جورِ زبانها نیاورد شکایتِ این حال پیشِ پیرِ طریقت برد
و گفت - از جورِ زبانِ مردم برنج اندرام * شیخ بگریست و گفت -
شکرِ این نعمت چه گونه گزاري - که بهتر ازآنی که میپندارندت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

* قطعه *

چند گوئی که بداندیش و حسود * عیب جویانِ منِ مسکینند
گه ببد خواستنم برخیزند * گه بخون ریختنم بنشینند
نیک باشي و بَدت گویند خلق * به که بد باشي و نیکت گویند
امّا حُسنِ ظنِ بُزرگان در حقِ من بکمالست و نیک مردي من
در عین نقصانِ * روا باشد اندیشه بردن و تیمار خوردن * بیت *
گر آن‌ها که می دانمي کردمي * نکو سیرت و پارسا بودمي

* قطعه *

در بسته بروي خود ز مردم * تا عیب نه گُستَرند مارا
دربسته چه سود عالمُ الغیب * دانای نهان و آشکارا

۲۳ حکایت * یکی از مشایخ شام را پرسیدند - که حقیقتِ تصوّف چیست - گفت ازین پیش طائفهٔ بودند در جهان پراگنده بصورت و بمعنی جمع - و امروز خلقی بصورت جمع و بدل پراگنده * قطعه *

چو هر ساعت از تو بجای رَود دل * بتنهائي اندر صفائي نه بیني
ورت جاه و مالست و زرع و تجارت * چو دل با خدایست خلوت نشیني

۲۴ حکایت * گله کردم پیش یکی از مشایخ که فلان بفساد من گواهي داد * گفت - بصلاحش خجل کن * نظم *

تو نیکو رَوش باش تا بد سگال * ببد گفتن تو نیابد مَجال
چو آهنگِ بَربَط بُوَد مستقیم * کی از دستِ مُطرب خورد گوشمال

۲۵ حکایت * یاد دارم که در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر بر کنارِ بیشهٔ خُفته * شوریدهٔ که همراهِ ما بود - راهِ بیابان

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

گرفت و یکنَفَس آرام نیافت - چون روز شد - گفتمش این چه حال بود؟ گفت - بلبلان را دیدم که بناله درآمده بودند از درخت و کبکان درکوه و غوکان در آب و بهائم در بیشه - اندیشه کردم که مُروّت نباشد همه در تسبیح و من بغفلت خفته * قطعه *

دُوش مرغی بصُبح می نالید * عقل وصبرم ببرد وطاقت وهوش
یکی از دوستانِ مخلص را * مگر آوازِ من رسید بگوش
گفت باور نداشتم که ترا * بانگِ مرغی چنین کند مدهوش
گفتم این شرطِ آدمیّت نیست * مرغ تسبیح خوان و من خاموش

۲۶ حکایت * وقتی در سفرِ حجاز با طائفهٔ جوانانِ صاحب دل همدم بودم و هَمقدم * وقتها زمزمهٔ بکردندی و بیتی مُحقّقانه بگفتندی * عابدی بود منکرِ حالِ درویشان و بیخبر از درد ایشان تا برسیدم بنخلهٔ بنی هلال - کودکی از نواحی عرب بدر آمد و آوازی برآورد که مرغ از هوا در آورد * شترِ عابد را دیدم که برقص در آمد و عابد را بینداخت و راه بیابان گرفت * گفتم ای شیخ سَماع در حیوانی اَثر کرد و ترا تفاوُت نمی کند؟ * نظم *

دانی که چه گفت مرا آن بلبلِ سحری
تو خود چه آدمیی کز عشق بی‌خبری
اُشتُر بشعرِ عرب در حالتست و طرب
گر ذوق نیست ترا کج طبع جانوری

* مثنوی *

بذکرش هرچه بینی در خروشست
دلی داند درین معنی که گوشست

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نه بلبل بر گلش تسبیح خوانست
که هر خاری بتسبیحش زبانست

۲۷ حکایت * یکی از ملوک عرب مدت عمرش سپری شد و قایم مقامی نداشت * وصیت کرد - که بامدادان نخستین کسی که در شهر در آید - تاج شاهی بر سر او نهند و تفویض مملکت بدو کنند * قضا را نخستین کسی که در آمد گدائی بود - که همی عمر لقمه لقمه اندوخته و رقعه بر رقعه دوخته بود * ارکان دولت و اعیان حضرت وصیت ملک را بجا آوردند و تسلیم مفاتیح قلاع و خزائن بدو کردند * مدتی ملک راند - بعضی از ارکان دولت گردن از مطاوعت او بپیچیدند و ملوک دیار از هر طرف بمنازعت بر خاستند و بمقاومت لشکر آراستند * فی الجمله سپاه و لشکر بهم بر آمدند و برخی از اطراف بلاد از تصرف او بدر رفت * درویش ازین واقعه پریشان و خسته خاطر همی بود - تا یکی از دوستان قدیمش که در حالت درویشی قرین او بود از سفر باز آمد * بچنان مرتبتی دیدش - گفت - منت خدای را که بخت بلندت یاوری کرد و اقبال رهبری - کلت از خار خارت از پای بدر آمد تا بدین پایه رسیدی * * بیت *

شکوفه گاه شکفته است و گاه خوشیده
درخت گاه برهنه است و گاه پوشیده

گفت - ای یار عزیز تعزیتم کن - نه جای تهنیت است * آنگه که تو دیدی غم نانی داشتم و امروز تشویش جهانی * مثنوی *

اگر دنیا نباشد درد مندیم * وگر باشد بمهرش پای بندیم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بالای زین جهان آشوبتر نیست * که رنج خاطر است ار هست ور نیست

* قطعه *

مطلب گر ترنگری خواهی * جز قناعت که دولتیست هنی
گر غنی زر بدامن افشاند * تا نظر در ثواب او نکنی
کز بزرگان شنیده ام بسیار * صبر درویش به که بذل غنی

* فرد *

اگر بریان کند بهرام گوری * نه چون پای ملخ باشد زموری

۲۸ حکایت * ابو هریره رضی الله عنه هر روز بخدمت مصطفی صلی الله علیه وسلم آمدی * روزی رسول علیه السلام فرمود یا ابا هریره هر روز میا تا دوستی زیاده شود * صاحب دلی گفته - بدین خوبی که آفتابست نشنیده ام که اورا کسی دوست گرفته است از برای آن که هر روزش می بینند مگر بزمستان که محجوبست ازان محبوبست * قطعه *

بدیدار مردم شدن عیب نیست * ولیکن نه چندان که گویند بس
اگر خویشتن را ملامت کنی * ملامت شنیدن نیاید ز کس

۲۹ حکایت * وقتی از صحبت یاران دمشقم ملالتی بر خاست - سر در بیابان قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم - تا وقتی که اسیر قید فرنگ شدم و در خندق طرابلس با جهودانم بکار گل داشتند * یکی از رؤسای حلب که سابقه معرفتی درمیان ما بود - گذر کرد * و بشناخت - گفت - این چه حالتست و چه گونه می گذرانی گفتم * * قطعه *

همی گریختم از مردمان بکوه و بدشت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

که جز خدای نبودم بدیگر پرداخت
قیاس کن که چه حالت بُوَد در آن ساعت
که در طویلهٔ نا مردمان بباید ساخت

* قطعه *

پای در زنجیر پیشِ دوستان * به که با بیگانگان در بوستان
بر حالتِ من رحم آورد و بده دینار از قیدِ فرنگم خلاص داد و با
خویشتن بحلب بُرد * دختری داشت - بنکاحِ من آورد
بکابینِ صد دینار * اتّفاقا دختری بد خوی و ستیزه روی بود - که
عیشِ مرا منغّص میداشت * * مثنوی *
زنِ بد در سرای مردِ نیکو * هم درین عالَم است دوزخِ او
زینهار از قرینِ بد زنهار * وَقِنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّارِ (†)
زبانِ طعن دراز کرد و همی گفت - تو آن نیستی که پدرم ترا بده
دینار باز خریده ؟ گفتم - بلی بده دینار از قیدِ فرنگم خلاص داد
و بصد دینار بدستِ تو اسیر کرد * * مثنوی *
شنیدم گوسپندی را بزرگی * رهانید از دهان و دستِ گُرگی
شبانگه کارد بر حلقش بمالید * روانِ گوسپند از وی بنالید
که از چنگالِ گرگم در ربودی * چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی
۳۰ حکایت * یکی از پادشاهان عابدی را که عیال بسیار
داشت پرسید - که اوقاتِ عزیز چه گونه میگزاری؟ - گفت شب
در مناجات و سحر در دعاءِ حاجات و همه روز در بندِ اخراجات *
ملک را مضمونِ اشارتِ عابد معلوم گشت - بفرمود تا وجهِ کفافِ

(†) پناه ده مرا ای پروردگار من از عذاب آتش *

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

او مُعیّن دارند - تا بارِ عیال از دلِ او بر خیزد * * مثنوی *

ای گرفتارِ پایبندِ عیال * دیگر آسودگي مَبند خَیال

غم فرزند و نان وجامه وقُوت * بازت آرد ز سیرتِ مَلکُوت

همه روز اتّفاق مي سازم * که بشب با خدای پردازم

شب چو عقدِ نماز میبندم * چه خورد بامداد فرزندم ؟

۳۱ حکایت * یکي از متعبّدان در بیشه زندگاني کردی و برگِ درختان خوردی * پادشاه بحُکمِ زیارت بنزدیکِ او رفت و گفت اگر مَصلحت بیني در شهر درآی - تا برای تو مَقامی بسازم - که فراغِ عبادت ازین بهْ دست دهد و دیگران هم ببَرکَتِ انفاسَت مُستَفید گردند و بصلاحِ اعمالت اِقْتدا کنند * زاهد را این سخن قبول نیامد و روی برتافت * یکی از وزَرای مَلِک گفت - پاسِ خاطرِ مَلِک را روا باشد * اگر روزی چند بشهر اندر آئي و کیفیتِ مَکان مَعلوم نه کُني - پس اگر صفائی وقتِ عزیزان را کُدورتی باشد اختیار باقیست * عابد رضا داد و بشهر اندر آمد * بُستان سرای خاصِ ملک را بدو پرداختند * مقامی دید دلکُشاي روان آساي * مثنوي *

گُلِ سُرخش چو عارضِ خوبان * سُنبُلش همچو زُلفِ محبوبان

همچنان از نهیبِ بَرْدِ عَجوز * شیر ناخورده طِفلِ دایه هنوز

در حال کنیزکی ماه روي پیشش فرستاد * * نظم *

ازین مَه پارهٔ عابدِ فریبي * ملائک صورتی طاؤس زیبی

که بعد از دیدنش صورت نبندد * وجودِ پارسـایان را شکیبی

همچنان در عقبش غُلامي بدیع الجمال لطیف الاعتدال فرستاد *

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

* بیت *

دیده از دیدنش نگشتي سیر * همچنان کز فرات مستسقي

عابد طعامهاي لذیذ خوردن گرفت و کسوتهاي لطیف پوشیدن و از فواکه مشموم بوئیدن و در جمال کنیزک نظر کردن - وخردمندان گفته اند زلف خوبان زنجیر پاي عقل است و دام مرغ زیرک *

* بیت *

در سر کار تو کردم دل و دین با همه دانش

مرغ زیرک بحقیقت منم امروز تو دامي

فی الجمله دولت وقت زاهد بزوال آمد * قطعه *

هرکه هست از فقیه پیر و مرید * وز زبان آوران پاک نفس

چون بدنیای دون فرود آمد * بعسل در بماند همچو مگس

باري ملک بدیدن او رغبت نمود * عابد را دید از هیأت نخستین بگردیده و سرخ و سفید بر آمده و فربه شده و کسوت نیکو پوشیده و بر بالش دیبا تکیه زده و غلام پري پیکر با مروحهٔ طاؤسي بر بالاي سرش استاده * بر سلامت حالش شادماني کرد وبنشست از هردري سخن در پیوست تا بانجام حکایت گفت - من در جهان این دو طائفهٔ را دوست مي دارم - زهاد و علما را * وزیر فیلسوف جهان دیده حاضر بود - گفت اي خداوند شرط دوستي آنست که با هردو طائفه نیکوئی کني - علما را زر دهي تا بخوانند - و زهاد را چیزي مده تا از زهد باز نمانند * قطعه *

خاتون خوبصورت و پاکیزه روي را

نقش و نگار و خاتم فیروزه گو مباش

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

درویشِ نیک سیرت و فرخنده خوي را
نانِ رِباط و لُقمهٔ دریوزه گو مباش

۳۲ حکایت * مُطابق این سخن * پادشاهی را مُهمّی پیش آمد - گفت * اگر انجامِ این کار بمُرادِ من باشد - چندین دِرم بر زاهدان نَفقه کنم * چون حاجَتش برآمد و تشویشِ خاطرش برفت وفاي نذرش بوُجُوب لازم آمد * یکی را از بندگانِ خاص کیسهٔ دِرم داد تا بزاهدان نفقه کند * آورده اند که غُلام هوشیار بود * همه روز بگردید و شبانگاه باز آمد و دِرمها پیشِ ملک بنهاد و گفت چندآنکه زاهدان را جُستم نیافتم * مِلک گفت - این چه حکایتست ؟ آنچه من دانم درین شهر صد زاهد است * گفت اي خداوند آن که زاهد است زر نمي گیرد و آن که زر مي گیرد زاهد نیست * مَلِک بخندید و با ندیمان گفت - چندان که مرا درحقِ این طائفه اِرادتست و اقرار - مرا این شوخ دیده را عداوتست و اِنکار - و حق بجانبِ اوست * که گفته اند * بیت *

زاهد که دِرم گرفت و دینار * زاهد ترازو دگر بدست آر

۳۳ حکایت * یکی از عُلَمای راسخ را پرسیدند - که چه گوئي در نانِ وَقف ؟ گفت - اگر از بهرِ جمعیّتِ خاطر و فراغِ عبادت مي ستانند حلالست - و اگر جمع از بهرِ نان نشینند حرام *

* بیت *

نان از برای کُنجِ عبـــادت گرفته اند
صاحب دلان نه کُنجِ عبادت براي نان

۳۴ حکایت * درویشی بمَقامی درآمد که صاحبِ آن بقُعه

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

کریمُ النّفس بود * طائفهٔ اهلِ فضل در صُحبتِ او هریک بذله و لطیفهٔ همي گفتند * درویش راهِ بیابان قطع کرده بود و مانده شده و چیزی نخورده - یکی ازان میان بطریقِ ظرافت گفت - ترا هم چیزي بباید گفت * درویش گفت - مرا چون دیگران فضل و بلاغت نیست و چیزي نخوانده ام بیک بیت از من قناعت کنید * همگنان برغبت گفتند - بگو * گفت - * شعر *

من گرسنه در برابر سفرهٔ نان * همچون عزیم بر درِ حمّامِ زنان

یاران نهایتِ عجزِ او بدانستند و سُفرهٔ پیشِ او آوردند * صاحبِ دعوت گفت - اي یار - زماني توقف کن که پرستارانم کوفته بریان میسازند * درویش سر برآورد و گفت * * بیت *

کوفته در سفرهٔ من گو مباش * کوفته را نانِ تهي کوفته است

۳۵ حکایت * مُریدی گفت پیررا - چه کنم که از خلایق بزحمت اندرم - از بسکه بزیارتِ من همی آیند و اوقاتِ مرا از تردّدِ ایشان تشویش مي باشد * گفت - هرچه درویشانند مر ایشان را وامی بده - و آنچه توانگرانند از ایشان چیزی بخواه - که دیگر گردِ تو نگردند * بیت *

گر گدا پیشروِ لشکرِ اِسلام بُود * کافر از بیمِ تَوَقُّع بروَد تا درِ چین

۳۶ حکایت * فقیهی پدر را گفت - هیچ ازین سخنانِ رنگینِ مُتکلّمان درمن اثر نمي کند بحُکمِ آن که نمی بینم ایشان را کرداري موافقِ گُفتاري * * مثنوی *

ترکِ دنیا بمردم آموزند * خویشتن سیم و غلّه اندوزند

عالمیرا که گفت باشد و بس * چون بگوید نگیرد اندر کس

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نه محقّق بود نه دانشمند * چار پائی برو کتابی چند
عالِم آن کس بود که بد نکند * نه که گوید بخلق و خود نکند

* بیت *

عالِم که کام رانی و تن پروری کند
او خویشتن گم است کرا رهبری کند

پدر گفت - ای پسر بمجرّدِ این خیالِ باطل نشاید روی از تربیتِ ناصحان گردانیدن و راهِ بطالت گرفتن و عُلما را بضلالت منسوب کردن و در طلبِ عالَم معصوم بودن و از فوائدِ عِلْم محروم ماندن * همچو نابینائی که شبی در وَحَل اُفتاده بود و میگفت آخر ای مسلمانان چراغی فرا راهِ من دارید - زنی فاحشه از دریچه گفت تو که چراغ نبینی - بچراغ چه بینی ؟ همچنین مجلسِ واعظان چون کلبهٔ بزّازانست - که آنجا تا نقدی ندهی - بضاعتی نستانی - و اینجا - تا ارادتی نیاوری - سعادتی نبری * * قطعه *

گُفتِ عالِم بگوش جان بشنو * ور نماند بگفتـــنش کردار
باطلست آن که مُدّعی گوید * خفته را خفته کَی کند بیدار
مرد باید که گیرد اندر گوش * ور نوشتست پند بر دیوار

* قطعه *

صاحب دلی بمدرسه آمد ز خانقاه
بشکست عهدِ صُحبتِ اهلِ طریق را
گفتم میانِ عالِم و عابد چه فرق بود
تا اِختیـــار کردی از ان این فریق را
گفت آن گلیمِ خویش برون میبرد ز موج

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

وین جهد میکنـــد که رهاند غریق را

۳۷ حکایت * یکی بر سرِ راه مستِ خفته بود و زمامِ اختیارش از دست رفته * عابدي برو گذر کرد و در حالِ مستقبحِ او نظر کرد * چون از خوابِ مستي سر بر آورد - گفت * قطعه * مقاب اي پارسا رو از گنهگار * ببخشایندگي در وی نظر کن اگر من نا جوان مردم بکردار * تو بر من چون جوانمردان گذر کن

۳۸ حکایت * طائفهٔ رندان بخلاف و انکارِ درویشان بدر آمدند و سخنانِ ناسزا گفتند و درویشي را بزدند * از بی طاقتي شکایت پیشِ پیرِ طریقت برد - که چنین حالتی بر من رفت * گفت - اي فرزند خرقهٔ درویشان جامهٔ رضاست - هر که درین کسوت مدعي است تحمّلِ نا مُرادي نکند - و خرقهٔ بر وی حرام *قطعه* گر گزندت رسد تحمّـل کن * که بعفو از گناه پاک شوي اي برادر چو عاقبت خاکست * خاک شو پیش زان که خاک شوي

* بیت *

دریاي فراوان نشود تیره بسنگ
عارف که برنجد تُنک آبست هنوز

۳۹ حکایتِ منظومه *

این حکایت شنو که در بغداد * رایت و پرده را خلاف افتاد رایت از رنجِ راه و گردِ رکاب * گفت با پرده از طریقِ عتـاب من و تو هر دو خواجه تاشانیم * بـــندهٔ بارگاهِ سلـــطـــانیم من ز خدمت دمی نیاسودم * گاه و بیـــگاه در ســـفـــر بودم تو نه رنج آزمودهٔ نه حصار * نه بیابان و راه و گرد و غُبار

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

قدم من بسعی پیشتر است * پس چرا قربت تو بیشترست
تو بر بندگان مه روئی * با کنیزان یاسمن بوئی
من فتاده بدست شاگردان * بسفر پای بند و سر گردان
گفت من سر بر آستان دارم * نه چو تو سر بر آسمان دارم
هر که بیهوده گردن افرازد * خویشتن را بگردن اندازد
سعدی افتاده ایست آزاده * کس نیاید بجنگ افتاده

۴۰ حکایت * یکی از صاحب دلان زور آزمائی را دید بهم برآمده و درخشم شده * پرسید - که او را چه حالست ؟ گفتند فلان کس اورا دشنام داده است * گفت - این فرومایه هزار من سنگ برمی دارد و طاقت یك سخنی نمی آرد * قطعه *

لاف سرپنجگی و دعوی مردی بگذار
عاجز نفس فرومایه - چه مردی چه زنی؟
گرت از دست برآید دهنی شیرین کن
مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی

* قطعه *

اگر خود بر درد پیشانی پیل
نه مردست آنکه در وی مردمی نیست
بنی آدم سرشت از خاک دارند
اگر خاکی نباشد آدمی نیست

۴۱ حکایت * فقیهی دختری داشت بغایت زشت روی بحد زنان رسیده و باوجود جهاز و نعمت بسیار کسی بمناکحت او رغبت نمی کرد * * بیت *

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

زشت باشد دبیقی و دیبا * که بود بر عروس نا زیبا

فی الجمله با کوری عقد نکاحش بستند * درآن تاریخ حکیمی از سراندیب آمده بود - که دیدهای نا بینایان را روشن کردی * فقیه را گفتند - چشم دامادرا چرا علاج نمیکنی ؟ گفت - میترسم که بینا شود و دخترم را طلاق دهد * مصرع *

شوی زن زشت روی نابینا به

۴۲ حکایت * بزرگی را پرسیدند از سیرت اخوان الصفا - گفت کمینه آنکه مراد خاطر یاران بر مصالح خویش مقدم دارد * و حکما گفته اند - برادر که در بند خویشست - نه برادر نه خویشست * * بیت *

همراه گر شتاب کند همرهِ تو نیست

دل در کسی مبند که دلبستهٔ تو نیست

* بیت *

چون نبود خویش را دیانت و تقوی

قطع رحم بهتر از مودت قربی

یاد دارم که یکی از مدعیان درین بیت بر قول من اعتراض کرد و گفت - حق سبحانه و تعالی در کلام مجید از قطع رحم نهی کرده است - وبمودت ذو القربی امر فرموده - و آنچه تو می گوئی مناقض آنست * گفتم - غلط کردی که مطابق قرآنست * بیت *

هزار خویش که بیگانه از خدا باشد

فدای یک تن بیگانه کاشنا باشد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

۴۳ حکایت منظومه

پیر مردی لطیف در بغداد * دختر را بکفش دوزی داد
مردک سنگدل چنان بگزید * لب دختر - که خون ازو بچکید
بامدادان پدر چنان دیدش * پیش داماد رفت و پرسیدش
کای فرومایه این چه دندانست؟ * چند خائی لبش؟ نه انبانست
بمزاحت نگفتم این گفتار * هزل بگذار و جد ازو بردار
خوی بد در طبیعتی که نشستست * نرود تا بروز (†) مرگ از دست

۴۴ حکایت * پادشاهی بدیدهٔ استحقار در طائفهٔ درویشان نظر کرد * یکی از آنها بفراست دانست - گفت - ما درین دنیا بعیش از تو کمتریم و بعیش خوشتر و بمرگ برابر و در قیامت ان شاء الله بهتر * * مثنوی *

اگر کشور کشائی کامرانست
وگر درویش حاجتمند نانست
دران حالت که خواهند این و آن مرد
نخواهند از جهان بیش از کفن برد
چو رخت مملکت بر بست خواهی
گدائی بهترست از پادشاهی

ظاهر درویشان جامهٔ ژنده است و موی سترده - و حقیقت آن دل زنده و نفس مرده * * قطعه *

نه آن که بر سر دعوی نشیند از خلقی
وگر خلاف کنند او بجنگ برخیزد

(†) جز بوقت *

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

که گرز کوه فرو غلطد آسیا سنگی
نه عارفست که ازراه سنگ بر خیزد

طریق درویشان ذکر است وشکر و ایثار و خدمت و قناعت وتوحید و توکل و تسلیم و تحمل * هرکه بدین صفتها موصوف است - بحقیقت درویشست - اگرچه در قباست * اما هرزه گردی بی نمازي هوا پرستی هوس بازي - که روزها بشب آرد در بند شهوت و شبها روز کند درخواب غفلت و بخورد هرچه در میان آید و بگوید هرچه در زبان زاید - زندیقست اگرچه در عباست * قطعه *

اي درونت برهنه از تقوی * کز برون جامهٔ ریا داري
پردهٔ هفت رنگ را بگذار * تو که درخانه بوریا داري

* مثنوي *

دیدم گل تازه چند دسته * بر گنبذي از گیاه بسته
گفتم چه بود گیاه نا چیز * تا در صف گل نشیند او نیز
بگریست گیاه وگفت خاموش * صحبت نه کند کرم فراموش
گرنیست جمال و رنگ و بویم * آخر نه گیاه باغ اویم
گر بي هنرم وگر هنرمند * لطفست امیدم از خداوند
من بندهٔ حضرت کریمم * پروردهٔ نعمت قدیمم
با آن که بضاعتی ندارم * سرمایهٔ طاعتی ندارم
او چارهٔ کار بنده داند * چون هیچ وسیلتي نماند
رسمیست که مالکان تحریر * آزاد کنند بندهٔ پیر
اي بار خداي عالم آراي * بر بندهٔ پیر خود ببخشاي
سعدي ره کعبهٔ رضا گیر * اي مرد خدا ره خدا گیر

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بد بخت کسی که سر بتابد * زین در که دری دگر نیابد

۴۵ حکایت * حکیمی را پرسیدند که از سخاوت و شجاعت کدام فاضلترست ؟ گفت - هرکرا سخاوت است بشجاعت حاجت نیست *

* مثنوي *

نیشت است بر گور بهرام گور * که دست کرم به ز بازوي زور

گرفتیم عالم بمردي و زور * ولیکن نبردیم با خود بگور

* قطعه *

نماند حاتم طائی ولیک تا بابد * بماند نام بلندش بنیکوئی مشهور

زکوة مال بدر کن که فضلهٔ رز را * چو باغبان ببرد پیشتر دهد انگور

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

باب سوم

در فضیلت قناعت

---

۱ حکایت * خواهندهٔ مغربي در صف بزازان حلب میگفت - ای خداوندان نعمت - اگر شما را انصاف بودی و ما را قناعت رسم سؤال از جهان برخاستی * * قطعه *

ای قناعت توانگرم گردان * که ورای تو هیچ نعمت نیست
گنج صبر اختیار لقمانست * هرکرا صبر نیست حکمت نیست

۲ حکایت * دو امیرزاده بودند در مصر * یکي علم آموختي و دیگري مال اندوختي - این علامهٔ عصر شد و آن عزیز مصر - پس توانگر بچشم حقارت در آن درویش نظر کرد و گفت - من بسلطنت رسیدم و تو همچنان در مسکنت بماندي * گفت اي برادر شکر باري تعالی مرا مي باید گفتن - که میراث پیغمبران یافتم - یعنی علم - و تو میراث فرعون یعنی ملک مصر * مثنوی *

من آن مورم که در پایم بمالند * نه زنبورم که از نیشم بنالند
چه گونه شکر این نعمت گذارم * که زور مردم آزاري ندارم

۳ حکایت * مشت زنی را حکایت کنند - که از دهر مخالف

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بفغان آمده بود - و ار بی نوائي بجان رسیده * شکایت پیشِ پدر برد - و اجازت خواست - که عزمِ سفر دارم - مگر بقوّتِ بازو کامی فرا چنگ آرم * * بیت *

فضل و هنـــر ضائعست تا ننمایند
عود بر آتش نهند و مشک بسایند

پدر گفت - ای پسر خیالِ محال از سر بدر کن - و قناعت در دامنِ سلامت کش - که بزرگان گفته اند - دولت نه بکوشیدنست - چارهٔ آن کم جوشیدنست * - * بیت *

کس نتواند گرفت دامنِ دولت بزور
کوششِ بیفائده است وسمه بر ابروي کور

* بیت *

اگر بهر سرِ مویت دو صد هنر باشد
هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد

* بیت *

چه کند زور مندِ واژون بخت * بازوی بخت به که بازوی سخت

پسر گفت ای پدر فوائدِ سفر بسیار است - و عوایدِ آن بیشمار از نزهتِ خاطر و جرّ منافع و دیدنِ عجائب و شنیدنِ غرائب و و تفرّجِ بلدان و مجاورتِ خلّان و تحصیلِ جاه و علم و ادب و مزیدِ مال و مکنت و معرفتِ یاران و تجربتِ روزگاران - چنانکه گفته اند *

* قطعه *

تا بدوکانِ خانه در گروي * هرگز ای خام آدمي نشوي
برو اندر جهان تفرّج کن * پیش از آن روز کز جهان بروي

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

پدر گفت - ای پسر منافع سفر برین نمط که گفتی بسیارست - لیکن مسلّم پنج طائفه راست * نخستین - بازرگانی که باوجود نعمت و مکنت و غلامان و کنیزکان دلاویز و شاگردان چابک و تیز هر روز بمقامی و هر شب بشهری و هر دم بتفرّجگاهی از نعیم دنیا متمتّع شود * قطعه *

منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست
هرجا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت
و آنرا که برمراد جهان نیست دست رس
در زاد بوم خویش غریبست و نا شناخت

دوم - عالمی که بمنطق شیرین و کلام نمکین و قوّت فصاحت و مایهٔ بلاغت هرجا که رود بخدمتش اقدام نمایند و هرجا که نشیند اکرام کنند * قطعه *

وجود مردم دانا مثال زرّ و طلاست
که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند
بزرگ زادهٔ نادان به شهر وا ماند
که در دیار غریبش بهیچ نستانند

سوم - خوبروئی - که درون صاحب دلان بمخالطت او میل کند که بزرگان گفته اند که - اندکی جمال بهتر از بسیاری مال - و روی زیبا مرهم دلهای خسته است و کلید درهای بسته - لاجرم صحبتش را غنیمت شمارند و خدمتش را منت دارند * قطعه *

شاهد آنجا که رود عزّت و حرمت بیند
در برانند بقهرش پدر و مادر خویش

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

پرِ طاؤس در اوراقِ مصاحف دیدم
گفتم این منزلت از قدرِ تو میبینم بیش
گفت خاموش هرآنکس که جمالی دارد
هرکجا پای نهد دست بدارندش پیش

* نظم *

چون در پسر موافقت و دلبری بود
اندیشه نیست گر پدر از وی بری بود
او گوهرست گو صدف اندر میان مباش
دُرِّ یتیم را همه کس مشتری بود

چهارم - خوش آوازی که به حنجرهٔ داؤدی آب از جریان و مرغ از طیران باز دارد * پس بوسیلت این فضیلت دلِ مردمان صید کند و اربابِ معنی بمذامت او رغبت نمایند * قطعه *

چه خوش باشد آوازِ نرم و حزین
بگوش حریفانِ مستِ صبوح
به از روی زیباست آوازِ خوش
که آن حظِّ نفس است و این قوتِ روح

پنجم - پیشه وری که به سعی بازو کفافی حاصل کند - تا آبرویش از بهرِ نان ریخته نشود - که خردمندان گفته اند * قطعه *

گر بغریبی رود از شهرِ خویش * محنت و سختی نبرد پاره دوز
ور بخرابی فتد از مملکت * گوسفند خسپد ملکِ نیم روز

چنین صفتها که بیان کردم در سفر موجبِ جمعیتِ خاطرست و داعیهٔ طیبِ عیش و آن که ازین جمله بی بهره است - بخیالِ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

باطل درجهان بُرود ودیگر کسش نام و نشان نبرد ونشنود * قطعه *

هر آن که گردش گیتي بکین او بر خاست
بغیر مصلحتش رهبري کند ایّام
کبوتري که دگرآشیان نخواهد دید
قضا همي بردش تا بسوي دانه و دام

پسر گفت - اي پدر قول حکما را چه گونه مخالفت کنم که گفته اند - رزق - اگر چه مقسومست - اما باسباب حصول آن تعلّق شرطست * و بلا - اگرچه مقدورست - از ابواب دخول آن حذر واجب * قطعه *

رزق هر چند بی گمان برسد * شرط عقلست جستن از درها
گرچه کس بی اجل نخواهد مرد * تو مرو در دهان اژدرها

درین صورت که منم با پیل دمان بزنم و با شیر ژیان پنجه در افگنم پس مصلحت آنست که سفر کنم - کزین بیش طاقت بینوائي نمي آرم * قطعه *

چون مرد برفتاد زجاي و مقام خویش
دیگر چه غم خورد ؟ همه آفاق جاي اوست
هر شب توانگري بسرائي همي رود
درویش هر کجا که شب آمد سراي اوست
مرد خدا بمشرق و مغرب غریب نیست
هر جا که میرود همه ملک خداي اوست

این بگفت و پدر را وداع کرد و همّت خواست و روان شد و با خویشتن همي گفت * بیت *

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

هنرور چو بختش نباشد بکام * بجائی رود کش ندانند نام

تا برسید بکنارِ آبی که سنگ از صلابتِ او بر سنگ همي آمد و خروشش بفرسنگ همي رفت * بیت *

سهمگین آبی که مرغابي درو ایمن نبود

کمترین موج آسیا سنگ از کنارش در ربود

گروهی مردمانرا دید هریک بقراضهٔ در معبر نشسته * جوان را دست خطا بسته بود - زبانِ ثنا بر کشود * چندان که زاري کرد - یاري نکردند * ملاحِ بی مروت ازو بخنده بر گردید و گفت * بیت *

بی زر نتواني که کني با کس زور

گر زر داري بزور محتـــاج نهٔ

زر نداري نتوان رفت بزور از دریا

زورِ ده مرد چه باشد زر یک مرد بیار

جوان را دل از طعنهٔ ملاح بهم برآمد * خواست ازو انتقام کشد - کشتي رفته بود * آواز داد - که اگر بدین جامه که پوشیده ام قناعت مي کني دریغ نیست * ملاح طمع در جامه کرد و کشتي باز گردانید * بیت *

بدوزد شره دیدهٔ هوشمـــند * در آرد طمع مرغ و ماهي ببند

چندان که دستِ جوان بریش و گریبانِ ملاح رسید - او را بخود در کشید و بی محابا فرو کوفت * یارانش از کشتي بدر آمدند که پشتي کنند * درشتي دیدند - پشت بگردانیدند * جز این چاره ندانستند که بمصالحت گرایند و باجرت مسامحت کنند *

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

* مثنوي *

چو پرخاش بيني تحمل بيار * که سهلي به بندد درِ کارزار
لطافت کن آنجا که بيني ستيز * نبـــرّد قزِ نرم را تيغِ تيز
بشيرين زباني و لُطف و خوشي * تواني که پيلي بموئي کشي
بعذرِ ماضي در قدمش اُفتادند و بوسهٔ چند بنفاق بر سر و چشمش دادند و بکشتي در آوردند و روان شدند * تا برسيدند بستوني که از عِمارتِ يونان در آب ايستاده بود : ملاح گفت - کَشتي را خللي است - يکي از شما که زور آور تر باشد - بدين ستون بررود و خرطومِ کشتي بگيرد - تا از عِمارت عُبور کنيم * جوان بغرورِ دلاوري که در سر داشت از خصمِ دل آزرده نينديشيد و قولِ حُکما را کار نبست که گفته اند - هر کرا رنجي رسانيدي - اگر در عَقبِ آن صد راحت رساني - از پاداشِ آن ايمن مباش - که پيکان اگرچه از جراحت بدر آيد - آزارِ آن در دل بماند * * بيت *

چه خوش گفت يکتاش با خيل تاش
چو دشمن خراشيدي ايمن مبـــاش

* قطعه *

مشو ايمن که تنگ دل گردي * چون ز دستت دلي بتنگ آيد
سنگ بر بارهٔ حِصـــار مزن * که بُود کز حصـــار سنگ آيد

چندان که مقود کشتي بر ساعد پيچيد و بر بالاي ستون رفت - ملاح زمام از کفش در گسلانيد و کَشتي براند - بيچارهٔ متحيّر بماند * روزي دو بلا و محنت کشيد * روزِ سوم خوابش گريبان گرفت - و در آبش انداخت * بعد شبان روزي دگر بر کنار اُفتاد - از حياتش

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

رمقي مانده بود - برگ درختان خوردن گرفت و بیخ گیاهان برآوردن تا اندک مایهٔ قوت یافت - سر در بیابان نهاد و همیرفت تا از تشنگي بی طاقت شد * بسر چاهی رسید قومی بر او گرد آمده بودند و شربت آبی به پشیزي همي آشامیدند * جوان را چیزی نبوده - چندانکه طلب کرد و بیچارگي نمود رحمت نیاوردند * دست تعدّي دراز کرد - میسّر نشد * تنی چند را فرو کوفت - مردان غلبه کردند و بی محابا بزدند - مجروح شد * * قطعه * پشه چو پر شد بزند پیل را * با همه مردي و صلابت که اوست مورچگان را چو بود اتفاق * شیر ژیان را بدرانند پوست بحکم ضرورت در پی کاروانی افتاد و برفت * شبانگاه برسیدند بمقامی که از دزدان پر خطر بود * کاروانیان را دید لرزه بر اندام افتاده و دل بر هلاک نهاده * گفت اندیشه مدارید - که درین میان یکي منم که تنها پنجاه مرد را جواب دهم - و دیگر جوانان هم یاري کنند * کاروانیان را بلاف او دل قوي گشت و بصحبتش شادماني کردند و بزاد و آبش دستگیری واجب داشتند * جوانرا آتش معده بالا گرفته بود و عنان طاقت از دست رفته * لقمهٔ چند از سر اشتها تناول کرد و دمی چند آب درپی آشامید - تا دیو درونش بیارامید و خوابش در ربود و بخفت پیر مردی جهان دیده در کاروان بود - گفت اي یاران من ازین بدرقهٔ شما اندیشناکم بیش ازان که از دزدان - چنان که حکایت کنند - که اعرابي را درمی چند گرد آمده بود - بشب از تشویش دزدان تنها درخانه خوابش نمیبرد * تا یکی از دوستان پیش خود خواند تا وحشت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

تنهائي بديدارش منصرف كند * شبي چند در صحبت او بود * چندان كه بر درمهاش وقوف يافت - بتمامي ببرد و سفر كرد * بامدادان بديدنش عريان و گريان * كسي گفتش - حال چيست - مگر آن درمهاي ترا دزد برد ؟ گفت - لا والله - بدرقه برد *

* قطعه *

هرگز ايمن زيار نه نشستم * تابدانستم آنچه خصلت اوست
زهر دندان دشمني بترست * كه نمايد بچشم مردم دوست

ياران چه دانيد - كه اين هم از جملهٔ دزدان باشد و بعياري درميان ما تعبيه شده تا بهنگام فرصت ياران را خبر كند * مصلحت آن مي بينم - كه مر او را خفته بگذاريم و رخت برداريم * كاروانيان را تدبير پير استوار آمد و مهابتي از مشت زن در دل گرفتند و رخت برداشتند و جوان را خفته بگذاشتند * آنگه خبر يافت كه آفتاب بر كتفش تافت * سر بر آورد - كاروانيان را نديد * بي چاره بسي بگرديد و راه بجائي ندانست * تشنه و گرسنه و بينوا روي بر خاك و دل بر هلاك نهاده همي گفت * بيت *

درشتي كند با غريبان كسي * كه نا بوده باشد بغربت بسي

مسكين درين سخن بود كه پسر پادشاهي بصيد از لشكريان دور افتاده و بر بالاي سرش ايستاده اين سخن بشنيد و در هيأتش همي نگريست - ديد صورت ظاهرش پاكيزه و سيرت حالش پريشان - پرسيد كه از كجائي ؟ و بدين جايگه چه گونه افتادي ؟ برخي از آنچه بر سر او رفته بود بازگفت * ملك زاده را بر حالت تباه او رحمت آمد خلعت و نعمت داد و معتمدي با وي

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

فرستاد - تا بشهر خویش آمد * پدر بدیدن او شادمانی کرد و بر سلامت حالش شکر گذارد * شبانگه از آنچه بر سر او گذشته بود از حالت کشتی و جور ملاح و جفای روستایان بر سر چاه و عذر کاروانیان در راه با پدر میگفت * گفت - ای پسر - نگفتمت بهنگام رفتن - که تهی دستان را دست دلیری بسته است و پنجهٔ شیری شکسته ؟ * بیت *

چه خوش گفت آن تهی دست سلحشور

جوی زر بهتر از پنجاه من زور

پسر گفت - ای پدر - تا رنج نبری گنج بر نداری و تا جان بر خطر ننهی بر دشمن ظفر نیابی و تا دانه بر نیفشانی خرمن بر نگیری * نه بینی - بدین اندک رنجی که بردم چه راحت حاصل کردم ؟ و بنیشی که خوردم چه مایهٔ عسل بدست آوردم؟

* بیت *

گرچه بیرون ز رزق نتوان خورد * در طلب کاهلی نباید کرد

* بیت *

غواص گر اندیشه کند کام نهنگ * هرگز نکند دُرّ گرانمایه بچنگ

آسیا سنگ زیرین متحرک نیست - لاجرم تحمل بار گران همیکند*

* قطعه *

چه خورد شیر شرزه در بن غار * باز افتاده را چه قوت بود

گر تو در خانه صید خواهی کرد * دست و پایت چون عنکبوت بود

پدر گفت - ای پسر - درین نوبت ترا فلک یاوری کرد و اقبال رهبری تا گلت از خار و خارت از پا بدر آمد - و صاحب دولتی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بتو رسید و بر تو بخشود و کسر حالت را بتفقدی جبر کرد و چنین اتفاق نادر افتد - و بر نادر حکم نتوان کرد * زینهار - تا گرد این دام نگردی * * بیت *

صیاد نه هر بار شکاری ببرد * باشد که یکی روز پلنگش بدرد

چنان که یکی از ملوک فارس نگینی گرانمایه در انگشتری داشت - باری بحکم تفرج با تنی چند از خاصان بمصلای شیراز بیرون رفت - فرمود تا انگشتری را بر گنبد عضد نصب کردند - تا هر که تیر از حلقهٔ انگشتری بگذراند خاتم وی را باشد * اتفاقاً چهار صد حکم انداز در خدمت ملک بودند * جمله خطا کردند - مگر کودکی که بر بام رباطی ببازیچه تیر هر طرف همی انداخت * باد صبا تیر او را از حلقهٔ انگشتری گذرانید * خلعت و نعمت یافت - خاتم بوی ارزانی داشتند * آورده اند که پسر تیر و کمان را بسوخت * گفتندش که چرا چنین کردی ؟ گفت تا رونق نخستین برجای بماند * * قطعه *

گه بود کز حکیم روشن رای * بر نیاید درست تدبیری

گاه باشد که کودک نادان * بغلط بر هدف زند تیری

۴ حکایت * درویشی را دیدم که در آتش فاقه میسوخت - و خرقه بر خرقه میدوخت - و تسکین خاطر خود را میگفت -

* بیت *

بنان خشک قناعت کنیم و جامهٔ دلق

که بار محنت خود به ز بار منت خلق

کسی گفتش - که فلان در این شهر طبعی کریم دارد و لطفی عمیم-

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

میان بخدمتِ آزادگان بسته است و بر درِ دلها نشسته - اگر بر صورتِ حالت چنانکه هست وقوف یابد - پاسِ خاطرِ عزیزت را منّت دارد و غنیمت شمارد * گفت - خاموش که در گرسنگیَ مُردن به که حاجت پیشِ کسي بردن * * قطعه *

هم رُقعه دوختن به و اِلزام کُنجِ صبر
کز بهر جامه رقعه بر خواجگان نوشت
حقا که با عقوبت دوزخ برابر است
رفتن بپای مردی همسایه در بهشت

۵ حکایت * یکی از مُلوکِ عجم طبیبی حاذق بخدمتِ رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمْ فرستاد سالي در دیار عرب بود کسی پیش او نیامد و مُعالَجتی نخواست پیشِ پَیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گله کرد که مرا براي مُعالَجتِ اصحاب فرستاده اند و کسی دراین مُدّت اِلتفاتی نکرد - تا خِدمتي - که براین بنده مُعیّن است بجاي آورَد * رسول صلی الله علیه و سلم فرمود - که این طائفه را طریقی است که تا ایشان را گُرسنگي غالب نشود - چیزي نخورند - و هَنوز اِشتها باقي بوَد - که دست از طعام بدارند * طبیب گفت - موجِبِ تندرستي همین است * زمینِ خدمت ببوسید و برفت * * مثنوي *

سخن آنگه کنـــد حکیم آغاز * یا سرِ انگشت سوي لُقمه دَراز
۷ ز نا گفتنش خلـــل زاید * یا ز نا خوردنش بجان آید
لا جرم حکمتش بُود گفتـــار * خوردنش تندرستـــي آرد بار
۶ حکایت * در سیرتِ اردشیر بابکان آمده است - که حکیمِ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

عرب را پرسید - که روزي چه مقدار باید خوردن ؟ گفت - صد درم سنگ کفایت کند * گفت این مقدار چه قوت دهد ؟ گفت - اینقدر ترا بر پاي دارد و هرچه برین زیاده کني تو حمال آني * بیت *

خوردن براي زیستن و ذکر کردنست
تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست

۷ حکایت * دو درویش خراساني در ملازمت صحبت یکدیگر سیاحت کردندی * یکی ضعیف بود - که روزه داشتي و بعد از دو شب افطار کردي و دیگري قوي - که روزي سه نوبت خوردي * قضا را بر در شهري بتهمت جاسوسي گرفتار آمدند و هردو را حبس کردند و در زندان بگل بر آوردند * بعد از دو هفته معلوم شد که بي گناه اند در بکشادند - قوي را دیدند مرده و ضعیف جان بسلامت برده * درین عجب ماندند * حکیمي گفت - اگر بر خلاف آن بودي - تعجب بودی - زیرا که این بسیار خوار بود - طاقت بینوائي نیاورد و بسختي هلاک شد و آن دیگر خویشتن دار بود - بر عادت خود صبوري کرد و بسلامت ماند * قطعه *

چو کم خوردن طبیعت شد کسي را
چو سختي پیشش آید سهل گیرد
وگر تن پرورست اندر فراخي
چو تنگي بیند از سختي بمیرد

* بیت *

تنور شکم دم بدم تافتن * مصیبت بود روز نا یافتن

۸ حکایت * یکی از حکما پسر را نهي کردي از خوردن بسیار

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

که سیری شخص را رنجور کند * گفت ای پدر گرسنگی مردم را بکشد * نشنیدهٔ که ظریفان گفته اند - که بسیری مردن به که بگرسنگی جان سپردن * پدر گفت - اندازه نگاهدار * * بیت *

نه چندان بخور کز دهانت بر آید
نه چندان که از ضعف جانت بر آید

* قطعه *

با آن که در وجودِ طعامست حظِّ نفس
رنج آورد طعام که بیش از قدر بود
گر گلشکر خوری به تکلّف زیان بود
ور نانِ خشک دیر خوری گلشکر بود

۹ حکایت * رنجوری را گفتند - که دلت چه می خواهد ! گفت - آنکه دلم چیزی نخواهد * * بیت *

معده چو پر گشت و درون درد خاست
سود ندارد همه اسبابِ راست

۱۰ حکایت * بقّالی را درمی چند بر صوفیان گرد آمده بود * هر روز مطالبه کردی و سخنهای سخت گفتی * اصحاب از تعنّتِ او خسته خاطر همی بودند و جز تحمّل چاره نبود * صاحب دلی بشنید - و بخندید و گفت - نفس را وعده دادن بطعام آسان تر است که بقّال را بدرم * * قطعه *

ترکِ احسانِ خواجه اَولیتر * کاحتمالِ جفای بوّابان
بتمنّای گوشت مردن به * که تقاضای زشتِ قصّابان

۱۱ حکایت * جوانمردی را در جنگِ تاتار جراحتی هولناک

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

رسید* کسی گفتش - فلان بازرگان نوشدارو دارد - اگر بخواهي - باشد که قدری بدهد * و گویند که آن بازرگان ببخل چنان معروف بود که حاتم طائي بسخا * * بیت *

گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب
تا قیامت روز روشن کس ندیدي در جهان

گفت - نخواهم - که بدهد یا ندهد - اگر دهد منفعت کند یا نکند * باری خواستن ازو زهر کشنده است * * بیت *

هرچه از دونان بمنت خواستي * درتن افزودي و از جان کاستي

حکما گفته اند که فی المثل - اگر آب حیات بآبروی فروشند - دانا نخرد که مردن بعلت به از زندگاني بذلت * * بیت *

اگر حنظل خوري از دست خوش خوی
به از شیرینی از دست ترش روی

۱۲ حکایت * سالی در اسکندریه خشک سالي پدید آمد چنان که عنان طاقت درویشان از دست رفته بود- و درهاي آسمان بر زمین بسته - و فریاد اهل زمین بآسمان در پیوسته * * قطعه *

نماند جانور از وحش و طیر و ماهی و مور
که بر فلک نشد از نا مرادي افغانش
عجب که دود دل خلق جمع مي نشود
که ابر گردد و سیلاب دیده بارانش

در چنین سالی مخنثي دور از دوستان که سخن در وصف او گفتن ترک ادبست خاصه در حضرت بزرگان - و بطریق اهمال نیز از آن در گذشتن نشاید - که طائفه بر عجز حمل کنند * برین بیت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

اختصار کردم * * بیت *

تلري گر کشد مخنث را * تلري را عوض نباید کشت

اندکي دلیل بسیاري بود و مشتي نمونهٔ خرواري * چنین شخصي که طرفي از نعمت او شنیدي - درآن سال نعمت بي کران داشت تنگ دستان را زر و سیم دادي و مسافرانرا سفره نهادي * گروهي درویشان - که از جور فاقه بجان آمده بودند - آهنگ دعوت او کردند و بمن مشاورت آوردند - سر از موافقت ایشان باز زدم و گفتم * * قطعه *

نخورد شیر نیم خوردهٔ سگ * ور بسختي بمیرد اندر غار

تن به بیچارگي و گرسنگي * بنه و دست پیش سفله مدار

گر فریدون شود بنعمت و جاه * بي هنر را بهیچ کس مشمار

پرنیان و نسیج بر نا اهل * لاجورد و طلاست بر دیوار

۱۳ حکایت * حاتم طائي را گفتند - از خود بزرگ همت تر کسي دیدهٔ ؟ گفت بلي روزي چهل شتر قربان کرده بودم و امراي عرب را طلب نموده ناگاه بحاجتي بگوشهٔ صحرا رفتم خار کشي را دیدم پشتهٔ خار فراهم آورده - گفتم بمهماني حاتم چرا نروي که خلقي بر سماط او گرد آمده اند - گفت * * بیت *

هر که نان از عمل خویش خورد * منت حاتم طائي نبرد

من او را جوانمرد تر از خود دیدم *

۱۴ حکایت * گدائي را حکایت کنند - که نعمتي وافر اندوخته بود * یکي از پادشاهان گفتش که بدان مال مارا دستگیري کن که مهمي پیش آمده است * گفت - اي خداوند روي زمین - لائق قدر

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بزرگواري نباشد دست بمالِ چون من گدای آلوده کردن که جو جو بگدائی فراهم آورده ام - گفت غمی نیست که بتانار میدهم -

* بیت *

گر آبِ چاهِ نصرانی نه پاکست
چهودِ مُرده میشوئی چه باکست

شنیدم که سر از فرمانِ ملک باز کشید و حُجّت پیش گرفت و شوخ چشمي نمود * ملک فرمود تا بزجر و تَوْبیخ مال از گدا مستخلص کردند * * مثنوي *

بلطافت چو برنیاید کار * سر ببی حُرمتي کشد ناچار
هرکه بر خویشتن نبخشاید * گر نبخشد کسي برو شاید

۱۵ حکایت * ابلهی را دیدم خِلعتی ثَمین در بر و قَصَبی مصری بر سر و مرکبي تازي در زیر * یکي گفت - سعدي - می بیني این دیبای مُعَلَم برین حیوانِ لا یَعْلَم ؟ گفتم خطي زِشت است که بآبِ زر نوشت است * * قطعه *

بآدمي نتوان گفت ماند این حیوان
مگر دَراعهٔ دستار و نَقْشِ بیرونش
بگرد در همه اسباب مُلکِ هستی او
که هیچ چیز نیابي حلال جز خونش

* قطعه *

شریف اگر مُتَضَعّف شود خیال مبند
که پاي گاهِ بلندش ضعیف خواهد شد
ور آستانهٔ سیمین بمیخ زر کوبند

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

گمان مبر که یهودي شریف خواهد شد

۱۶ حکایت * موسی علیه السلام درویشی را دید که از برهنگی بریک اندر شده * گفت - اي موسی دعا کن تا حق تعالی مرا کفافی دهد * موسی دعا کرد و برفت * پس از چند گاهي دیدش گرفتار و خلقي برو گرد آمده * گفت این را چه حالت است ؟ گفتند - خمر خورده است و عربده کرده و یکي را کشته - اکنون قصاص فرموده اند * * بیت *

عاجز باشد که دست قدرت یابد * برخیزد و دست عاجزان برتابد

موسی علیه السلام بحکمت جهان آفرین اقرار کرد و از تجاسر خویش استغفار * * نظم *

سفله چو جاه آمد و سیم و زرش * سیلی خواهد بحقیقت سرش

آن نشنیدي که حکیمي چه گفت * مور همان به که نباشد پرش

حکمت * پدر را عسل بسیار است - امّا پسر گرمي دار است *

* بیت *

آن کس که توانگرت نمي گرداند * او مصلحت تو از تو به میداند

۱۷ حکایت * یکی از علما خورنده بسیار داشت و کفاف اندک * با یکي از بزرگان - که حسن ظن بلیغ در حق او داشت حال خود بگفت * روی از توقع او درهم کشید و تعرض سوال در نظرش قبیح آمد * قطعه *

ز بخت روی ترش کرده پیش یار عزیز

مرو که عیش برو نیز تلخ گرداني

بحاجتي که روی تازه رو و خندان باش

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

فرو نه بندد کار کشاده پیشانی

آورده اند - که در وظیفهٔ او زیادت کرد و از ارادت کم * پس از چند روز بر قرار معهودش ندید - گفت * * بیت *

نانم افزود و آب رویم کاست * بی نوائی به از مذلت خواست

۱۸ حکایت * درویشی را ضرورتی پیش آمد * یکی گفتش - فلان نعمت بی قیاس دارد - اگر بر حاجت تو وقوف یابد - همانا که در قضای آن توقف روا ندارد * گفت - من او را نمی دانم گفت - منت رهبری کنم * دستش گرفت و بمنزل آن شخص برد * یکی را دید لب فرو هشته و ابرو بهم کشیده و تند و ترش نشسته - برگشت و سخن نگفت * یکی گفتش - چه گفتی و چه کردی ؟ گفت - عطای او بلقای او بخشیدم * قطعه *

مبر حاجت بنزدیک ترش روی * که از خوی بدش فرسوده گردی

اگر گوئی غم دل با کسی گوی * که از رویش بنقد آسوده گردی

۱۹ حکایت * توانگر زادهٔ را دیدم بر گور پدر نشسته بود و با درویش بچهٔ مناظره در پیوسته - که گور پدرم سنگینست - و کتابهٔ رنگین و فرش رخام و خشت فیروزه بکار برده و بگور پدرت چه ماند ؟ خشتی دو فراهم آورده و مشتی خاک بران پاشیده * درویش پسر که بشنید گفت - تا پدرت از زیر آن سنگ گران بر خود بجنبد - پدرم ببهشت رسیده باشد * * بیت *

خر که بر وی نهند کمتر بار * بره آسوده تر کند رفتار

و در خبرست که موت الفقراء راحة (†) * درویش چیزی نداد -

(†) مردن بے نوایان آرامش است *

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

که بحسرت بگذارد * * قطعه *

مردِ درویش که بارِ ستمِ فاقه کشید
بدرِ مرگ همانا که سبک بار آید
آن که با دولت و با نعمت و آسانی زیست
مردنش زین همه شک نیست که دشوار آید
بهمه حال اسیری که ز بندی برهد
خوشتر از حال امیری که گرفتار آید

بزرگی را پرسیدم از معبّر این حدیث که "أعدی عدوک نفسک التي بین جنبیک" (‡) * گفت - بحکم آنکه هر آن کس که دشمنی دارد با تو - چون احسان کنی دوست گردد - مگر نفس که چندان که مدارا کنی مخالفت زیادت کند * * قطعه *

فرشته خوی شود آدمی بکم خوردن
وگر خورد چو بهائم بیفتد چو جماد
مرادِ هر که براری مطیعِ امرِ تو گشت
خلافِ نفس که فرمان دهد چو یافت مراد

۲۰ حکایت

مناظرهٔ سعدی با مدّعی در بیان توانگری و درویشی

یکی را دیدم در صورتِ درویشان - نه بر سیرتِ ایشان - در محفلی نشسته - و شنعتی در پیوسته - و دفترِ شکایت باز کرده - و مذمّتِ توانگران آغاز نهاده و سخن بدین جا رسانیده - که درویش را

(‡) دشمن ترین دشمن تو نفس تست که درمیان هر دو پهلوی تست *

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دستِ قدرت بسته است - و توانگران را پاي ارادت شکسته *

* بیت *

کریمان را بدست اندر درم نیست
خداوندانِ نعمت را کرم نیست

مرا - که پروردهٔ نعمتِ بزرگانم - این سخن سخت آمد - گفتم - اي یار - توانگران دخلِ مسکینانند و ذخیرهٔ گوشه نشینان - ومقصدِ زائران - و کهفِ مسافران - و متحملِ بارِ گران بهرِ دیگران * دست بطعام آنگه برند - که زیر دستان و متعلقان بخورند - و فضلهٔ مکارمِ ایشان - بارامل و ایتام و پیران - و اقارب وجیران - برسد * نظم *

توانگران را وقفست و نذر و مهماني
زکوة و فطره و اعتاق و هدي و قرباني
تو کي بدولتِ ایشان رسي که نتواني
جزاین در رکعت وآن هم بصد پریشاني

اگر قدرتِ جود است و گر قوتِ سجود تونگران را به میسر می شود که مال مزکا دارند و جامهٔ پاک و عرضِ مصون و دلِ فارغ - و قوتِ طاعت در لقمهٔ لطیفست و صحتِ عبادت در کسوتِ نظیف * پیدا است - از معدهٔ خالي چه قوت آید - و از دستِ تهي چه مروت زاید - و از پاي شکسته چه سیر - و از دست بسته چه خیر

* قطعه *

شب پراگنده خسپد آنکه پدید * نبود وجه بامدادانش
مور گرد آورد بتابستان * تا فراغت بود زمستانش

فراغت با فاقه نمي پیوندد - و جمیعت با تنگ دستي صورت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نبندد * یکي تحریمهٔ عشا بسته - و دیگري منتظرِ عشا نشسته - این بدان کي ماند ؟ * بیت *

خداوندِ مکنت بحق مشتغل * پراگنده روزي پراگنده دل

پس عبادتِ ایشان بقبول اولی تر که جمعند و حاضر - نه پریشان و پراگنده خاطر - اسبابِ معیشت ساخته - و باوراد و طاعت پرداخته ٭ گفت آن نشنیدهٔ که فرمود خواجهٔ عالم - اَلْفَقْرُ فَخْرِیْ (†) گفتم - خاموش که اشارتِ خواجهٔ عالم علیه السلام - بفقرِ طائفهٔ ایست که مردِ میدانِ رضا اند - و تسلیمِ تیرِ قضا - نه ایشان که خرقهٔ ابرار پوشند - و لقمهٔ ادرار نوشند * قطعه *

ای طبلِ بلند بانگ و در باطن هیچ

بي توشه چه تدبیر کني وقتِ پسیچ

روی طمع از خلق به پیچ ار مردي

تسبیحِ هزار دانه بردست مپیچ

درویشِ بی معرفت نیارامد تا فقرش بکفر نانجامد - نشاید جز بوجودِ نعمت برهنهٔ را پوشیدن - یا در استخلاصِ گرفتاري کوشیدن - و ابنای جنسِ مارا بمراتبِ ایشان که رساند ؟ و یدِ علیا بید سفلی چه ماند ؟ نبیني که حق جلّ و علا در محکمِ تنزیل از نعیمِ اهلِ بهشت خبر میدهد - تا بداني - که مشغولِ کفاف از دواتِ عفاف محرومست - و ملکِ فراغت زیرِ نگینِ رزقِ مقسوم *

* بیت *

تشنگان را نماید اندر خواب * همه عالم بچشم چشمهٔ آب

(†) فقر فخر من است *

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

حالی که من این بگفتم - عنانِ طاقتِ درویش از دستِ تحمّل برفت و تیغِ زبان بر کشید و اسپِ فصاحت در میدانِ وقاحت جهانید و بر من دوانید! و گفت - چندان مُبالغه که در وصفِ ایشان بکردي و سخنهای پریشان بگفتي که وهم تصوّر کند - که تریاق اند یا کلیدِ خانهٔ ارزاق * مُشتی مُتکبّرِ مغرور - مُعجبِ نفور - مُشتغلِ مال و نعمت - و مُفتتنِ جاه و ثروت - سخن نگویند اِلّا بسفاهت - و نظر نکنند اِلّا بکراهت - عُلَما را بگدائي منسوب کنند - و فُقرا را به بی سر و پائي معیوب گردانند * بعزّتِ مالي که دارند و غیرتِ جاهی که پندارند برتر از همه نشینند - و خود را بهتر از همه شناسند * نه آن در سر دارند که سر بکسی فرو آرند - بیخبر از قولِ حکما که گفته اند - هرکه بطاعت از دیگران کمست و بنعمت بیش - بصورت توانگرست و بمعني درویش * گفتم مَذَمّتِ ایشان روا مدار که خداوندانِ کرم اند * گفت - غلط کردي - بندگان درِمند - چه فایده که چون ابر آذارند و بر کس نمی بارند - و چشمهٔ آفتابند و بر کس نمي تابند - و بر مرکبِ اِستطاعت سوارند و نمي رانند - و قدمي بهرِ خدا ننهند - و درِمی بر جا ندهند - مالی بمَشقّت فراهم آرند - و بمحنت نگاه دارند - و بحسرت بگذارند * چنانکه بزرگان گفته اند - سیم بخیل وقتي از خاک برآید - که بخیل بخاک درآید *

* بیت *

برنج و سعی کسي نعمتي بچنگ آرد
دگر کسی آید و بی رنج و سعی بردارد

گفتمش - بر بُخلِ خداوندانِ نعمت وقوف نیافتهٔ اِلّا بعلّتِ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

گدائي - وگرنه هرکه طمع یکسو نهاده - کریم و بخیلش یکی نماید - محک داند که زر چیست - و گدا داند که ممسک کیست * گفتا - بتجربت آن همي گویم - که متعلقان بر در بدارند - و شدیدان بر گمارند - تا بار عزیزان ندهند - و دست جفا بر سینهٔ صاحب تمیزان نهند - و گویند - اینجا کس نیست - و بحقیقت راست گویند *

* بیت *

آن را که عقل و همت و تدبیر و رای نیست
خوش گفت پرده‌دار که کس در سرای نیست

گفتم - بعلت آنکه از دست متوقعان بجان آمده اند - و از رقعهٔ گدایان بفغان * محال عقلست - که - اگر ریگ بیابان دُر شود - چشم گدایان پُر شود * * بیت *

دیدهٔ اهل طمع بنعمت دنیا * پُر نشود همچنان که چاه بشبنم

هرکجا سختي کشیدهٔ و تلخي چشیدهٔ بیني خود را بشره در کارهای مخوف اندازد - و از توابع او نپرهیزد - و از عقوبت آن نهراسد - و حلال از حرام نشناسد * * قطعه *

سگی را گر کلوخي بر سر آید * ز شادي بر جهد کین استخوانست
وگر نعشی دو کس بر دوش گیرند * لئیم الطبع پندارد که خوانست

اما صاحب دنیا بعین عنایت حق ملحوظست و بحلال از حرام محفوظ * من همانا - که تقریر این سخن بکردم و دلیل و برهان بیاوردم - اکنون انصاف از تو توقع دارم * هرگز دیدهٔ دست دغائی بر کتف بسته - یا بعلت بي نوائي در زندان نشسته - یا پردهٔ معصومي دریده - یا کفی از معصم بریده - الا بعلت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

درویشي ؟ شیر مردان را بحکم ضرورت در نقبها گرفته اند و کعبها
گفته - اغلب تهي دستان دامن عصمت بمعصیت آلایند -
و گرسنگان نان مردم ربایند * * بیت *

چون سگ درنده گوشت یافت نپوسد
کین شتر صالح است یا خر دجال

مستوران بعلت مفلسي در عین فساد افتاده اند - و عرض گرامی
در زشت نامی بر باد داده * * بیت *

با گرسنگي قوت پرهیز نماند * افلاس عنان از کف تقوی بستاند
حاتم طائي - که بیابان نشین بود - اگر شهري بودي - از جوش
گدایان بیچاره شدي و جامه بر وي پاره کردندي - چنانکه آمده
است * * بیت *

در من منگر تا دگران چشم ندارند
کز دست گدایان نتوان کرد ثوابی

گفتا - نه - که من بر حال ایشان رحمت مي برم * گفتم - نه -
که بر مال ایشان حسرت میخوري * ما درین گفتار - و هر دو بهم
گرفتار - هر بیدقي که براندي من بدفع آن کوشیدمي - و هر شاهی
که بخواندي بفرزین بپوشیدمي - تا نقد کیسه همت در باخت - و
تیر جعبه حجت همه بینداخت * * قطعه *

هان - تا سپر نیفگني از حمله فصیح !
کو را جز آن مبالغه مستعار نیست
دین وزر و معرفت که سخندان سجع گوي
بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دلیلش نماند - ذلیلش کردم - دست تعدّي دراز کرد و بیهوده گفتن آغاز * و سُنّتِ جاهلان است - که چون بدلیل از خصم فرو مانند - سلسلهٔ خصومت بجنبانند - چون آذرِ بُت تراش که بحجّت با پسر برنیامد بجنگش برخاست * دشنامم داد - سَقّطش گفتم * گریبانم درید - زنخدانش شکستم * * قطعه *

او برمن و من درو فتاده * خلق از پي ما دوان و خندان
انگشتِ تعجّبِ جهـــاني * از گفت و شنودِ ما بدندان

القِصّه مُرافعهٔ این سخن بقاضی بردیم - و بحکومتِ عدل راضی شدیم - تا حاکمِ مسلمانان مصلحتي بجوید و میان توانگران و درویشان فرقی بگوید * قاضي چون حیلتِ ما بدید - و مَنطقِ ما شنید - سر بگریبانِ تفکّر فرو برد و پس از تأمّلِ بسیار سر برآورد و گفت - ای آن که توانگران را ثنا گفتی و بر درویشان جفا روا داشتی - بدانکه هرجا که گلست خار است و با خمر خمار - و بر سرِ گنج مار - و آنجا که دُرِّ شهوارست نهنگِ مردم خوار - لذّتِ عَیشِ دنیا را لَدْغهٔ اجل در پسست و نعیم بهشت را دیوِ مکاره درپیش *

* بیت *

جَورِ دشمن چه کند گر نکشد طالبِ دوست
گنج و مار و گل و خار و غم و شادي بهم اند

نظر نکني دربوستان که بیدِ مشکست و چوب خشک ؟ همچنین در زُمرهٔ توانگران شاکرند و کَفور - و در حلقهٔ درویشان صابرند وصَبور *

* بیت *

بر ژاله هر قطرهٔ دُر شدی * چو خرمهرهٔ بازارها پُر شدی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

مُقرّبانِ حضرتِ حق جلّ و علا توانگرانند درویش سیرت - و درویشانند توانگر همّت * مهینِ توانگران آنست که غمِ درویشان خورد - و بهینِ درویشان آن که کُمّ توانگران نگیرد * پس روي عتاب از من بدرویش آورد و گفت - اي که گفتي - توانگران مشتغل اند بمناهي - و مست ملاهي ! نعم - طائفهٔ هستند بدین صفت که بیان کردي - قاصرِ همّت - و کافرِ نعمت - که بخورند و بنهند - و نخورند و ندهند - اگر باران نبارد و یا طوفان جهان را بر دارد - باعتمادِ مُکنتِ خود از محنتِ درویش نپرسند - و از خداي تعالی نترسند - و گویند *

* بیت *

گر از نیستي دیگری شد هلاک
مرا هست - بط را ز طوفان چه باک ؟

* ایضا *

دونان چو گلیمِ خویش بیرون بردند
گویند چه غم گر همه عالم مردند

قومی برین نمط که شنیدي - و طائفهٔ که خوانِ نعم نهاده و صلای کرم در داده - و میان بخدمت بسته و ابرو بتواضع کشاده - طالبِ نامند و مغفرت - و صاحبِ دنیا و آخرت - چون بندگانِ حضرتِ پادشاهِ عالمِ عادل مؤید و منصور - مالکِ ازمّهٔ انام - حامي ثغورِ اسلام - وارثِ مُلکِ سُلیمان - اعدلِ مُلوکِ زمان - مُظفّرُ الدّنیا و الدّین ابوبکرِ سعد زنگي * * قطعه *

پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند
که دستِ جودِ تو با خاندانِ آدم کرد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

خدای خواست که بر عالمي ببخشاید
بفضلِ خویش ترا پادشاهِ عالَم کرد

قاضي چون سخن بدین غایت رسانید و از حدِّ قیاس مُبالَغت نمود - ما نیز بمُقتضاي حکمِ قضا رِضا دادیم - و از ماضي درگذشتیم - و بعد از محاذا طریقِ مُدارا پیش گرفتیم - و سر بقدمِ یکدیگر نهادیم - و بوسه بر سر و روي دادیم - و ختمِ سخن برین بود * * قطعه *

مکن ز گردشِ گیتي شکایت - ای درویش
که تیره بختي اگر هم برین نَسَق مردي
توانگرا ! چو دل و دستِ کامرانت هست
بخور ببخش ! که دنیا و آخرت بردي

۲۱ حکایت * اعرابی را دیدم - در حلقهٔ جوهریانِ بصره حکایت مي کرد - که وقتی در بیابانی راه گم کرده بودم و از زاد با من چیزی نمانده - دل بر هلاک نهادم * ناگاه کیسهٔ یافتم پُر از مروارید - که هرگز آن ذوق و شادي فراموش نکنم که پنداشتم که گندمِ بریان است یا زرت - و ازان تلختر بر خود نیافتم چون * م کردم که مروارید ست * * قطعه *

در بیابانِ خُشک و ریگِ روان * تشنه را در دهان چه دُر چه صدف
مردِ بی توشه کو فتاد از پاي * در کمربندِ او چه زر چه خزف

۲۲ حکایت * همچنین در قاعِ بسیط مسافری راه گم کرده و قُوت و قوتَش بآخر آمده درمی چند بر میان داشت * بسیار بگردید و راه بجائی نبرد و بسختي هلاک شد * طائفهٔ برسیدند درمها را پیشِ رویش نهاده دیدند و بر خاک نبشته * قطعه *

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

گر همه زرِ جعفری دارد * مردِ بی توشه بر نگیرد گام
در بیابان فقیرِ گرسنه را * شلغمِ پخته بهْ ز نقرهٔ خام

۲۳ حکایت * هرگز از جورِ زمان ننالیده بودم و از گردشِ آسمان روی درهم نکشیده - مگر وقتی که پایم برهنه بود و استطاعتِ پای پوشی نداشتم - بجامعِ کوفه در آمدم دلتنگ - یکی را دیدم که پای نداشت - شکرِ نعمتِ حق بجای آوردم - و بر بی کفشی صبر کردم * قطعه *

مرغِ بریان بچشمِ مردمِ سیر * کمتر از برگِ تره بر خوان است
و آن کرا دستگاه و قوّت نیست * شلغمِ پخته مرغِ بریان است

۲۴ حکایت * یکی از ملوک با تنی چند از خاصان درشکارگاهی بزمستان ازشهر دور افتاد - تا شب درآمد - از دور دهی دیدند ویران و خانهٔ دهقانی دران * ملک گفت - شب آنجا رویم تا زحمتِ سرما کمتر باشد * یکی از وزرا گفت - لایقِ قدرِ بلندِ بادشاه نباشد بخانهٔ دهقانی رکیک التجا کردن - همین جای خیمه زنیم و آتش بر فروزیم * دهقان را خبر شد - ما حضری ترتیب داد و پیشِ ملک حاضر آورد و زمینِ خدمت ببوسید - وگفت - قدرِ بلندِ سلطان بنزول کردن در خانهٔ دهقان نازل نشدی و لیکن نخواستند تا قدرِ دهقان بلند شود * ملک را سخنِ او خوش آمد و شبانگاه بمنزلِ او نزول کرد * دهقان خدمتِ پسندیده کرد * بامداد ملک باو خلعت و نعمت داد * شنیدم که قدمی چند در رکابِ سلطان میرفت و میگفت - * قطعه *

ز قدر و شوکتِ سلطان نگشت چیزی کم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ز التفات به مهمان سرای دهقاني
کلاه گوشهٔ دهقان به آفتاب رسید
که سایه بر سرش افگند چون تو سلطاني

۲۵ حکایت * بازرگانی را شنیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بنده خدمتگار * شبی در جزیرهٔ کیش مرا بحجرهٔ خویش برد و همه شب نیارامید از سخنهای پریشان گفتن - که فلان انبارم بترکستانست و فلان بضاعت به هندوستان و این قباله فلان زمینست و فلان مال را فلان کس ضمین * گاه گفتی که خاطر اسکندریه دارم که هوایش خوشست - و باز گفتی - نی - دریای مغرب مشوش است * سعدیا - سفر دیگر در پیش است - اگر آن کرده شود - بقیت عمر بگوشه بنشینم * گفتم کدام سفر است ؟ گفت گرگرد پارسي بچین خواهم بردن که شنیدم قیمت عظیم دارد - و ازآنجا کاسهٔ چیني بروم برم - و دیبای رومي بهند و فولاد هندي بحلب و آبگینهٔ حلبي بیمن و برد یماني بپارس - از آن پس ترک کنم و بدکاني نشینم * چندانی ازین مالیخولیا فرو گفت که بیش طاقت گفتنش نماند - گفت - ای سعدي - تو هم سخنی بگوي ازآنها که دیدي و شنیدي * گفتم - * نظم *

آن شنیدستي که وقتی تاجري * در بیاباني بیفتاد از ستور
گفت چشم تنگ دنیادار را * یا قناعت پر کند یا خاک گور

۲۶ حکایت * مالداري را شنیدم که ببخل چنان معروف بود که حاتم طائي بکرم * ظاهر حالش بنعمت دنیا آراسته - و خست نفس در نهادش همچنان متمکن - تا بجائی که نانی را

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بجاني از دست ندادي - و گربهٔ ابو هُرَیره را بلقمهٔ ننواختي - و سگ اصحابِ کَهْف را آستخواني نینداختي - في الجمله کسي خانهٔ اورا ندیدی درکشاده - و سُفرهٔ اورا سرکشاده * * بیت *

درویش بجُز بوي طعامش نشنیدي
مُرغ ازپسِ نان خوردنِ او زیزه نچیدي

شنیدم که بدریاي مغرب راهِ مِصْر برگرفته بود و خیالِ فِرعَوْني درسر کرده - بادي مخالفِ گِردِ کشتي برآمد - و دریا در جوش آمد * * بیت *

با طبعِ ملولت چه کند دل که نسازد
شُرطه همه وقتي نبود لائقِ کشتي

دستِ دعا برآورد و فریادِ بی فائده کردن گرفت * * بیت *

دستِ تضرُّع چه سود بندهٔ محتاج را
وقتِ دعا بر خدا گاهِ کرم در بغل

* قطعه *

از زر و سیم راحتي برسان * خویشتن هم تمتّعی برگیر
وآنکه‌این خانه از تو خواهد ماند * خشتی‌از سیم و خشتي از زرگیر

آورده اند که درِ مِصر اقارِب درویش داشت - بعد از هلاکِ او ببقیّتِ مال او توانگر شدند - و جامهاي کهنه بمرگِ او بدریدند * هم دران هفته یکي را دیدم از ایشان بر بادپائي روان - و غلامي در پی دوان * با خود گفتم * * قطعه *

وه که گر مُرده باز گردیدي * بمیـــان قبیـــله و پیوند
ردِّ میراث سخت تر بودی * وارثان را ز مرگِ خویشاوند

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بسابقهٔ معرفتی که درمیان ما بود آستینش گرفتم و گفتم * بیت *

بخور ای نیک سیرت سَرَه مرد * کان نگون بخت گرد کرد ونخورد

۲۷ حکایت * صیّادی ضعیف را ماهیء قوي در دام اُفتاد * طاقتِ ضبطِ آن نداشت - ماهي برو غالب آمد و دام از دستش در ربود و برفت * متحیّر شد و گفت * * قطعه *

شد غلامی که آبِ جو آرد * آبِ جو آمد و غـــلام ببرد

دام هر بار ماهي آوردي * ماهي این بار رفت و دام ببرد

دیگر صیّادان دریغ خوردند و ملامتش کردند - که چنین صیدی در دامت اُفتاد و نتوانستي نگاه داشتن * گفت - ای برادران - چه توان کرد - مرا روزي نبود و ماهي را همچنان روزي مانده بود و حکما گفته اند * صیّادِ بی روزي در دجله ماهي نگیرد - و ماهیء بی اجل در خشکي نمیرد * * بیت *

صیّاد نه هر بار شکاری ببرد * اُفتد که یکی روز پلنگش بدرد

۲۸ حکایت * دست و پا بریدهٔ هزار پائي را بکشت * صاحب دلی برو بگذشت و گفت سُبحان الله - آنکه با هزار پای که داشت چون اجلش فرا رسید از بی دست و پائی جان نبرد *

* مثنوی *

چو آید زپس دشمن جان ستان * ببندد اجل پای مردِ دوان

دران دم که دشمن پیاپی رسید * کمانِ کیاني نباید کشید

۲۹ حکایت * درویشی را شنیدم که درغاری نشسته بود و در بروي جهانیان بسته - و سلاطین و مُلوک را در چشم او شَوکت نمانده * * قطعه *

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

هرکه بر خود درِ سوال کشاد * تا بمیرد نیازمند بود
آز بگذار و پادشاهي کن * گردنِ بی طمع بلند بود

یکی از مُلوکِ آن طَرَف اِشارت کرد - که توقّع بکَرم و اخلاقِ بزرگان آنست - که بنان و نمک با ما مُوافقت کنند * شیخ رِضا داد بحُکم آنکه اِجابتِ دَعوَت سُنّت است * دیگر روز مَلِک بعُذرِ قُدومش رفت * عابد برجَست و مر او را در کِنار گرفت و ثنا گفت * چون مَلِک رفت - یکی از اصحاب پُرسید - که چندین مُلاطَفه - که تو امروز با مَلِک کردي - خِلافِ عادت بود * گفت - نشنودهٔ ؟

* بیت *

هر کرا بر سِماط بنشستي * واجب آمد بخِدمتش برخاست

* مثنوي *

گوش تواند که همه عمرِ وَی * نَشنَود آوازِ دف و چنگ و نَی
دیده شکیبد ز تماشاي باغ * بی گُل و نَسرین بسر آرد دَماغ
گر نبُوَد بالِشِ آگنده پر * خواب توان کرد حَجَر زیرِ سر
ور نبود دلبرِ همخوابه پیش * دست توان کرد در آغوشِ خویش
وین شکمِ بی هنرِ پیچ پیچ * صبر ندارد که بسازد بهیچ

۳۰ حکایت * دزدی گدائي را گفت - شرم نداري که از برای جوی سیم دست پیشِ هر لئیم دراز میکني ؟ گفت * بیت *

دستِ دراز از پیِ یک حبّهٔ سیم * به که ببُرّند بدانگی در نیم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

باب چهارم

در فوائدِ خاموشی

---

۱ حکایت * یکی را از دوستان گفتم - که اِمتناعِ سخن گفتنم بعلّتِ آن اختیار آمده است - که غالب اَوقات در سخنِ نیك و بد اِتّفاق مي افتد و دیدهٔ دشمن جز بر بدي نمي اُفتد * گفت - دشمن آن به که نیکي نبیند * بیت *

هنر بچشمِ عَداوت بزرگتر عیبی است
گُلست سعدي و در چشمِ دشمنان خار است

* بیت *

نورِ گیتي فُروز چشمهٔ هُور * زِشت باشد بچشمِ موشکِ کور

۲ حکایت * جواني خِردمند از فُنُونِ فضایل حَظّی وافر داشت و طبعي ناقد * چندان که در مَحافِلِ دانشمندان نشستی - زبان از گفتن به بستی باری پدر گفتش - تو نیز از آنچه داني - چرا نگوئي ؟ گفت - ترسم که از آنچه ندانم پرسند - شرمسار گردم *

* بیت *

نگفته ندارد کسی با تو کار * ولی چون بگفتي دلیلش بیار

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

* قطعه *

آن شیندی که صوفی میکوفت * زیرِ نعلین خویش میخی چند
آستینش گرفت سرهنگی * که بیا تعل بر ستورم بند

۳ حکایت * جالینوسِ حکیم ابلهی را دید - دست در گریبان دانشمندی زده بود و بی حرمتی میکرد * گفت - اگر این دانا بودی - کارِ او با نادان بدانجا نرسیدی - که گفته اند * مثنوی *

دو عاقل را نباشد کین و پیکار * نه دانائی ستیزد با سبکسار
اگر نادان بوحشت سخت گوید * خردمندش بنرمی دل بجوید
دو صاحب دل نگهدارند موئی * همیدون سرکش و آزرم جوئی
و گر از هر دو جانب جاهلانند * اگر زنجیر باشد بگسلانند
یکی را زشت خوئی داد دشنام * تحمل کرد و گفت ای نیاک فرجام
بتر زانم که خواهی گفت آنی * که دانم عیب من چون من ندانی

۴ حکایت * در عقدِ بیعِ سرائی متردد بودم * جهودی گفت بخر که من از کدخدایانِ قدیم این محلتم - وصفِ این خانه از من پرس - که عیبی ندارد * گفتم - بجز آنکه تواش همسایهٔ * قطعه *

خانهٔ را که چون تو همسایه است * یک درم سیم کم عیار ارزد
لیک امیدوار باید بود * که پس از مرگِ تو هزار ارزد

۵ حکایت * خطیبی کریهُ الصوت خود را خوش آواز پنداشتی و فریادِ بیهوده برداشتی * مردمِ قریه بعلتِ جاهی - که داشت بلیتش همی کشیدند و اذیتش مصلحت نمی دیدند تا یکی از خطباءِ آن اقلیم که با او عداوتِ نهانی داشت - روزی بپرسش آمده بودش - گفت ترا خوابی دیده ام * گفت - خیر چگونه ؟

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

گفت - چنان دیدم که آوازِ خوش داشتی و مردم از انفاسِ تو در راحت بودند - خطیب لختي اندیشید و گفت - مبارک خوابیست - که مرا برعَیْبِ من واقف گردانیدي * معلوم شد که آوازِ ناخوش دارم و مردم از من در رنج اند * عهد کردم که پس ازین خُطبه نخوانم *

* قطعه *

از صُحبتِ دوستان بَرَنْجم * کاخلاقِ بدم حَسَن نُمایند
عَیْبم هُنَر و کَمال بینَنْد * خارم گُل و یاسَمَن نُمایند

۶ حکایت * یکی درمَسجِدِ سَنجار بانگِ نماز گفتی بآوازي که مُستمِعان را نَفرت آمدی * و امیر آن مسجِد مردی خوش سیرت بود - نخواستش که دل آزرده گردد * گفت - ای یار - این مسجِد را مُؤَذِّنانِ قدیمند که هریکی را پنج دینار مرسوم مقرّر داشته ام - اکنون ترا ده دینار میدهم - تا جاي دیگر بروي * برین اِتّفاق اُفتاد و برفت * بعد از مُدّتی درگذري پیشِ امیر باز آمد و گفت * برمن حَیْف کردي - که ازآن مقامم بده دینار براندي * آنجا که اکنون رفته ام بیست دینارم میدهند تا جاي دیگر رَوَم * قبول نمي کنم * امیر را خنده آمد و گفت - زینهار فستاني که زود باشد که بپنجاه دینار راضي گردند * * بیت *

به تیشه کس نخراشد ز روی خارا گُل
چنانکه بانگِ دُرشتِ تو میخراشد دل

۷ حکایت * نا خوش آوازي ببانگِ بلَند قرآن مي خواند * صاحب دلی گذر کرد و گفت - ترا مشاهره چندست ؟ گفت - هیچ * گفت - پس چرا این همه خود را زحمت میدهي ؟

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

گفت - از براي خدا میخوانم * گفت - از براي خدا که میخوان *

* بیت *

گر تو قرآن برین نمط خواني * ببري رونق مسلماني

۸ حکایت * یکی را از علماء معتبر مناظره افتاد با یکی از ملاحده * بحجت با او بر نیامد * سپر بینداخت و برگشت * کسی گفتش - ترا با چندین علم و ادب که داري با بی دیني بر نیامدي ؟ گفت - علم من قرآن است و حدیث و گفتار مشایخ و او بدینها معتقد نیست * مرا شنیدن کفر او بچه کار آید ؟

* بیت *

آن کس که بقرآن و خبر زو نرهي

آنست جوابش که جوابش ندهي

۹ حکایت * سحبان وائل را در فصاحت بی نظیر نهاده اند بحکم آنکه بر سر جمع سالی سخن گفتی و لفظي مکرر نکردي * و اگر همان سخن اتفاق افتادی - بعبارتی دیگر گفتی - و از جملهٔ آداب ندماء حضرت بادشاهان یکی اینست * مثنوي *

سخن گرچه دلبند و شیرین بود * سزاوار تصدیق و تحسین بود

چو باری بگفتی مگو باز پس * که حلوا چو یکبار خوردند و بس

۱۰ حکایت * یکی را از حکما شنیدم - که میگفت - هرگز کسی بجهل خویش اقرار نکرده است مگر آن کس - که چون دیگری در سخن باشد همچنان تمام نا گفته سخن آغاز کند

* مثنوي *

سخن را سرست اي خردمند و بن * میاور سخن درمیان سخن

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش * نگوید سخن تا نبیند خموش

۱۱ حکایت * تنی چند از نزدیکان سلطان محمود حسن میمندی را گفتند - که سلطان امروز چه گفت ترا در فلان مصلحت؟ گفت بر شما هم پوشیده نباشد * گفتند - آنچه با تو گوید که ظهیر سریر سلطنتی و مشیر تدبیر مملکت بامثال ما گفتن روا ندارد * گفت باعتماد آن که داند که با کسی نگویم - پس چرا همی پرسید؟ * بیت *

نه هر سخن که بر آید بگوید اهل شناخت
بسر شاه سر خویش در نشاید باخت

۱۲ حکایت * یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت و ثنا بگفت * فرمود تا جامه ازو بدر کردند * سگان در قفا افتادند * خواست تا سنگی بردارد * زمین یخ گرفته بود - عاجز شد * گفت - این چه حرامزاده مردمانند که سگ را کشاده و سنگ را بسته * امیر از غرفه می دید - بشنید - بخندید و گفت - ای حکیم چیزی بخواه ! گفت - جامهٔ خود می خواهم - اگر انعام فرمائی * * بیت *

امید وار بود آدمی بخیر کسان
مرا بخیر تو امید نیست بد مرسان

سالار دزدان را برو رحمت آمد جامه بفرمود و قباء پوستینی بران مزید کرد و درمی چند بداد *

۱۳ حکایت * منجمی بخانه درآمد - یکی مرد بیگانه دید با زن او بهم نشسته * دشنام داد و سقط گفت - فتنه و آشوب

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

برخواست * صاحب دلي برين حال واقف شد و گفت * بيت *

تو بر اوج فلک چه داني چيست

چون نداني که در سراي تو کيست

۱۴ حکايت * بازرگاني را هزار دينار خسارت افتاد - پسر را گفت - نبايد که با کسي اين سخن درميان نهي * گفت - اي پدر فرمان تراست - نگويم - و ليکن بايد که مرا بر فائدهٔ اين مطّلع گرداني که مصلحت در نهان داشتن چيست - گفت - تا مصيبت دو نشود - يکي نقصانِ مايه و دوم شماتتِ همسايه * بيت *

مگو اندهِ خويش با دشمنان * که لا حول گويند شادي کنان

تمام شد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

Entered In Database

Signature with Date

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar